زهر کت مار و کژدم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله و بالله ها سمه المبتدی ب الخستر والا ولی بدر ای بدر ای چو آدم از بهشت بدر آمد
بدر آی چو نوح از کشتی بر آمد بدر آی چو یونس از شکم ماهی بدر آمد بدر آی چو یوسف از ته چاه بر آمد
چو ابراهیم از آتش نمرود بدر آمد بدر ای عوز بچه سمبر بچه اسکر نا بچه دم زهر ربنا کم [illegible]
[illegible] سکندی اغکندی سنجری نجری بحق محمد و اولاد محمد زهر باد را بگشای بحکم و لله الاسماء الحسنی
برکت اسم اعظم کوف زهر بندها و کژدم بستم دهن جیه ۳ مرتبه بستم صد جام [illegible]
و عوبنا قرنی بر نوح نبی سلام کردم و بستم بستم حق [illegible] عناصر خوا کی بادی ای [illegible]
تا من نکشایم کس نتواند کت ۳ [illegible] ایضا زهر بند که بلای مار و عقرب خوانند
قل هو الله احد اسکن احب یا جبرائیل لم یلد اسکن احب یا میکائیل و لم یولد اسکن احب یا اسرافیل و لم یکن له کفوا احد
اسکن احب یا عزرائیل جبرئیل جبرکله میکائیل [illegible] اسرافیل [illegible] عزرائیل [illegible] دس کوکی
یا محمد [illegible] اسماعیل جو کی اسماعیل [illegible] پلوی [illegible] پلوی نوح [illegible] [illegible]
[illegible] نام [illegible] جو لوی [illegible] چیلی اوی حمار [illegible] اوی [illegible] تونار [illegible]
[illegible] یا [illegible] حضرت شاه مرتضی علی [illegible] الکوت [illegible] شکست [illegible] رسول الله [illegible]
شاه اسماعیل [illegible] جنگل کنده پیش پوست پلید بند بند یا خاتم النبی بند مشک دش بند
[illegible] تفنگ بند دشمن [illegible] نظر بند [illegible] بند [illegible] دار بند بند بند برکت غوث الاعظم بند یا قاهر العدو
یا ولی الولی یا مظهر العجایب یا مرتضی علی بستم بحق یا بدوح کوف

اسناد قصیدهٔ برده و سبب تصنیف و وجه تسمیهٔ وی برده

بسم الله الرحمن الرحیم

حجة الادب و لسان العرب شرف الدین عبدالله البوصیری المصری که ناظم قصیدهٔ برده است
حکایت کرده که مفلوج شده چنانچه مجال حرکت نداشته و اطبا از علاج آن عاجز
ماندند و در خاطر آورده که قصیدهٔ در نعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم بگوید
و بآن وسیله از روح مقدس ایشان استشفا نماید تا خدای تعالی او را شفا بخشد و قصاید کثیر
انشاد کرده مرادش بحصول نپیوسته تا قصیدهٔ برده را بنظم آورده و حضرت مصطفوی علیه
افضل الصلوة و اکمل التحیات را بواقعه دید بعرض رسانید و پیغمبر علیه السلام دست مبارک را
باعضای او مالیده و صحت یافت و روز دیگر بیرون آمد درویشی ملاقی شد با وی گفت میخواهم
که این قصیده را که در نعت حضرت رسالت پناه گفته بنویسی گفتم کدام یکی را میخواهی چه مرا
در نعت قصیدهاست گفت آنکه مطلعش اینست امن تذکر جیران بذی سلم چه من دوش حاضر بودم
که تو این قصیده را بعرض مبارک رسانیدی و ترا بردی عطا فرمود و آن قصیده را برده
تسمیه نموده و ناظم معلوم کرده اند که آن درویش از اولیاء الله است نسخه بوی داد و او

از آن تشهیر کرده چنانکه بهاء الدین وزیر الملک الظاهر آنرا استنساخ نموده و بدان تیمن و تبرک میکردند
و امراض بمیامن آن مرتفع می شد و اتفاقاً منشی او را رمدی طاری گشت و کحالان از مداوات او
عاجز شدند و فرو ماندند و بیم عمی او بود تا شبی بخواب دید که با وی گفتند قصیدهٔ برده را بچشم مال تا
شفا یابی چنان کرد چنان شد اکنون گویند این قاعده در مصر مطرد است که اگر کسی را حادثی
می افتد بآن قصیده تبرک مینمایند بسهولت خلاصی می یابد و علی هذا در تمام وقایع و امراض مفید
و منجح است و می نماید که در دفع شر اذیات [illegible] نیز تاثیر خاص دارد و بدانکه این قصیده
مشتمل است بر حلیهٔ نفیسه و اوصاف سنیه و معجزات باهرات و آیات ظاهرات حضرت سرور کاینات
و مفخر موجودات علیه و علی آله افضل الصلوات و اکمل التحیات است و در حدیث نوشته اند که هر که با شمایل
نبوی و فضایل مصطفوی مشغول گردد و معجزات آنحضرت را با خلاص و اعتقاد تصور نماید بهیچ
مصیبت و شدت دنیاوی گرفتار نگردد و خاتمهٔ او بخیر باشد پس هر که بقراءت این قصیده کریمه
مداومت نماید و بحضور و تعظیم و خوشنودی و تلاوت قرائت بمحبت و شوق و عظمت و جلالت آنحضرت
تصور نماید رجا واثق است که بهمه مطالب دینی و دنیاوی موصول و محفوظ باشد

وگاهی بصعوبت و مصیبت و شدت دنیاوی گرفتار نگردد و خاتمهٔ او بخیر باشد و از این جهان سلامت
با ایمان برون رود هکذا اکتب بعض علماء العارفین سألهم بتحریر استادنا محمد هاشم عفی عنه
راوی این روایت و ناقل این حکایت چنین میفرماید که شخصی بود ذو فنون و بفضل و کرم و بعلم
و حلم و آداب آراسته اما از تقدیر خدا تعالی در وبقا و بلا و علت جسم شده بود مثل جذام و برص
و شلی و کوری و نیز غیر آنها از آن دردمند از برای خلاصی خود گوینده شد و دو قصیده گفته بود
چنین گویند شبی در خواب دید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم پیدا شد این مرد گفت نزدیک رفتم و بر رسول
علیه السلام سلام گفتم بعد از جواب سلام حضرت فرمودند ای مؤمن قصیده که گفتی بخوان گفتم
یا رسول الله کدام قصیده را بخوانم فرمودند آنکه اول او این است بذکر جیران بذی سلم هست من بخواندم
ایشان سر مبارک جنبانیدند بعد از تمامی این قصیده دست مبارک خود را بر اعضای من بمالیدند
و گفتند این قصیده نشان امان ماست این را بامتان من شهرت ده چون از خواب بیدار شدم
پنداشتم که از مادر همان روز زائیده ام و از غایت خوشبوی که بتشریف قدوم بزرگوار در خانهٔ من
بود و دماغ من معطر بود شب و روز و شغلی که در صحبت بود در خانه معتکف شدم و بیچند از خانه

برون

برون نرفتم چون صبح دم شد دیدم یکجوان نیکو روی فرشته خو در پیش من سلام کرد من بخیر جواب سلام باز دادم
گفت از بهر خدا قصیدهٔ خود بمن ده تا شفیع شوم گفتم کدام قصیده گفت آنکه اول و آخر این است بذکر جیران بذی سلم
گفتم ای جوان این قصیده را نزد هیچ کس نخوانده ام تو از کجا شنیدی گفت دیروز که نزد حضرت رسالت پناه میخواندی
من حاضر بودم بعد از آن من این قصیده را باو دادم و نقل این قصیده در جهان مشهور گشت هاتفی آواز داد که خواص
این قصیده بسیار و بیشمار است باید هر مؤمنی که مراد دنیا و عقبی و یا فرزند و یا ایمان و یا شهادت
و غیر آنها دارد عمل با این قصیده باعتقاد پاک نماید البته البته بمراد رسد و اگر حاجت ایشان روا شود
عدد اعتقاد تمام ایشان هست اگر کسی این قصیده را در میان اسوال و یا در خانه بدارد هرگز دزد و یا آفت
ضرر نرساند چرا که نشان امان حضرت سید المرسلین است و بهر مراد و مقصودی که خواهد آن شود
و هر که در خواص این قصیده شک و شبهه آرد کافر شود نعوذ بالله منها
گویند در زمان هلاکو جمع کاروان بر جهت عزم سفر کردند بعده خبر بهلاکو رسانیدند
هلاکو جمع لشکری روان کرد تا تاجران را تاراج و غارت کنند چون آن جمع با کاروانیان در رسیدند
تیغ و تیر کشیدند اما حال چنان بود که حربه که بجانب کاروانیان می انداختند

همه بر ایشان بلا میرسید و بلا کم نمیشد تا که قصه را در اندیشیدند و جمع شدند و طلب کردند

و سر جریده نا رسیدن کاروانیان را پرسیدند همه بجواب عاجز آمدند تا حاضر گفتند اگر صاحب باطن باشند

دانند که سر این چیست القصه سه کس بودند که یگانه دهر و مسیح عصر و پیشوای اهل شهر

بودند هلاکو با اعزاز و اکرام ملازمت ایشان کرد و واقعه را پیدا کرد آن جماعت خواستند و در نماز

متوجه شدند چون بصدق درست طالب بودند دیدند که آن فخر اولاد آدم می آید پیش رفتند و برایشان

سلام کردند و جواب سلام یافتند بعد از آن عرض کردند که یا سید کائنات سر چه بود که جریده

لشکریان بکاروانیان نگذرد رسول علیه السلام فرمودند که در میان کاروانیان قرن

امان با باشد روا نباشد که از لشکریان با ایشان ضرری رسد عرض کردند یا رسول الله نشان آن

شما کدام سوره است یا کدام آیه است فرمودند آیه و سوره نیست بلکه امن بنده گر جیران نعیم

چون بهلاکو خبر دادند فرمود که بر زر نوشته و در خزانه نهاد از قضا را یکی از زنان سه غز فرزند نمی

میشد پیش رسول علیه السلام فرمودند که این قصیده را بمشک و زعفران در کاسه چینی نوشته در شب جمعه

بشوید و زن و شوهر هر دو از آن بخورند البته خدای تعالی فرزند صالح کرامت کند

و دیگر فرمودند که هر آن امت من که این قصیده با خود نگاهدارد و نیز بگور برد منکر و نکیر

و موکلان عذاب و قهر هم باز گردند و بدرگاه بی نیاز گویند خداوندا با این بنده نشان امان

حضرت سید الثقلین است ندا آید که من هم آن بنده را امان دادم و در روز قیامت در ایمان باشد

و اگر کسی را پادشاه حکم کشتن کند چون این قصیده با خود داشته باشد از قتل نجات یابد اگر جای

در میان درندگان افتد و این قصیده با وی بود ضرری بوی نتوانند رسانید و این قصیده را

هفتاد و دو شرح نوشته اند و خواص این قصیده بیحد و بیشمار است اما اگر همه را بیان کنیم

خواننده و نویسنده را ملال گیرد بنابر آن مختصر کردیم زنهار ای مومنان و مسلمانان

اگر شما را این امان بدست آید هرگز از خود دور مسازید چرا که دارنده این قصیده و نسخه شریفه

چون شهر بست با حصار آهنی و نه از آب و نه از آتش و نه از تیر و نه از تفنگ و نه از

تیغ بران و نه از دیو و نه از پری و نه از آفات دنیاوی و اخروی بوی ضرری رسد

و از جمیع آفات و بلیات احتراز امان مسلم باشد و هر که تلاوت این قصیده مداومت نماید

دور و خود سازد از جن تا ایشان انگیزاند و روی او چون ماه شب چهاردهم تابان باشد

باید که با اعتقاد درست و صدق خالص میخوانده باشد یا شنوده باشد و یا خود نوشته باشد

والله اعلم بالصواب

در بیان خواص قصیدهٔ برده

بهر مهمی که بخواند با نصرام رسد انشاء الله تعالی هر که این قصیده را با وضو بخواند و در میان
خواندن کلام نکند و یازده بار پنج درود اول و یازده بار پنج درود آخر بخواند در هوای بهشت
اللهم صل علی محمد بعدد من صلی علیه و صل علی محمد بعدد من لم یصل علیه و صل علی محمد کما تحب
و ترضی ان تصل علیه و صل علی محمد کما ینبغی الصلوة علیه و صل علی محمد کما امرتنا بالصلوة علیه و این بیت بخواند
هو الحبیب الذی ترجی شفاعته لکل هول من الاهوال مقتحم و این را نیز بخواند صلوا علی صدر الهدی
صلوا علی بدر الدجی صلوا علی نور السنی صلوا علی خیر الوری گویم درود بیکران بر جان پیغمبر
آخر الزمان یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و این درود نیز بخواند اللهم صل علی محمد
بعدد انفاس المخلوقات اللهم صل علی محمد بعدد اشعار الموجودات اللهم صل علی محمد بعدد سواکن
سبع الارضین والسموات اللهم صل علی محمد بعدد ما خلق بالبدایات والنهایات من المعدودات
والموجودات الی ابد الاباد من اول ازله و اوسط حشره و آخر بقائه و صلی الله تعالی علی خیر خلقه
محمد و آله اجمعین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین

مخمس

مخمس قصیدة الموسومة بالبردة

بسم الله الرحمن الرحیم

باسمک اللهم فتحی و فتوحی و بحمدک اللهم و شکرک امر یدی و روحی
و ذکرک و حیات روحی و مدح نبیک و ثناء حبیبک و صفیک
نور قلبی و سرور سری و بولاء آله و محبة صحبه و ثوق امری و خلوص سری فلک الحمد
حمدا یوافی النعم و یکافی المزید علیه و علیهم الصلوة والسلام ما ینموا و یزید و لا یبید
اما بعد فلما کبر سنی و من العظم منی و اشتعل الرأس شیبا و لم ار فی اوان
الرحیل ریا و ضعف قوای عن استنزاره الزاد و لم یبق سوی الا استشفاع
وسیلة للمعاد توجهت نفسی فی النفس الانفس الی الفیض الاکمل الاقدس الا استغفار لما فات من
ایامی فی اثامی و استعمار ما ضاع من اعماری فی اشتغالی بانشاء قصیدة فریدة مدحا
و اتیان جریدة جدیدة نعتا اذ انبعثت من قلبی داعیة قدیمة و تجددت فی سری عزیمة
عظیمة فقد کنت فی بعض احیان ساحة اطلعت علی مخمس للقصیدة البردیة البوصیریة

روّح الله روح ناظمها بالتسليم والتحية لولا استعجال صاحبه
لم يف الوقت باستيفاء فوائد قوائده واتمام عوائد موائده
فلما غاب ولكل ما به مع ما به اياب فرغتها ونقحتها مرة
وقطعتها ولمعتها مرة فافترق الزمان والمكان ولزم الهجران
وجلاء الاوطان ففاتت نسخ المربع بخاصية التربيع وضاعت صور
التفريع بشيوع الفتور وعموم التضييع ما وجد منه اثر ولا سمع
منه خبر فظهر في القلب مراودة العود الى التاسيس ومجاورة الفكر
من التربيع الى التخميس منتظرا لاقتضاء الحال موقوفا على دخول
الوقت فراغ البال وبعد سكون الفتن وحصول المامن والنزول
في الامكنة السلطانية العرفانية قدس الله سر صاحبها
والوقوع في الازمنة الامانية الخاقانية خلد الله ملك خاطبها
تحركت العزيمة على تخميسها وبذل الوسع في تجنيسها وتانيسها

فوجه

فتوجهت الى ذلك المرام ووفقت بحمد الله ومنه على الاكمال والاتمام
فنظمت سمط نظمي الفاتر في سلك تلك الجواهر وضممت شعري
القاصر الى عقد عقد الزواهر ونعم ما قال من قال

در رشته کشند با جواهر شبه را

فانها قصيدة رضية مقبولة وجريدة
مرضية موصولة لعل نفحات اثار قبولها وبركات انوار
وصولها ايسر الى الكلمات المدرجة بين اصولها والمعاني
المقحمة بين فصولها وما كانت نسخ القصيدة متفاوتة
تقديما وتاخيرا وعبارة وتحريرا اخترت النسخة التي
شرح عليها الحضرة النخبة الجلالية الجخندية مقبول
الحضرة النبوية صلوات الله وسلامه عليه فانه بعد ما
التزم المجاورة الشريفة مدة مديدة عزم على الخروج لاداء
دين وقع له فراى نقيب المدينة الكريمة رسول الله صلعم

في منامه فقال له أدّ دين جلال الدين وأنه لا يدعه يخرج من جوارنا
وأنه ما جرّ احد ابينه وعزم خروجه فلما اشتطّ النقيب رؤياه له
ترك عزم الخروج والتزم الملازمة الى آخر عمره الشريف روّح الله روحه وله
مصنّفات مؤلفات كثيرة وخط الاسانيد عالية وعليه كل الاعتماد
ثم الى بحمد الله ترجمت تركيبها وعجّمت تعريبها وعشّرت تخميسها
ونشرت تثانيها بترجمة واضحة تسهيلا وتذنيبا وبكلمة فايحة
تذييلا وتعقيلا وتعقيبا فاتممت حامدا لله ومصليا ومسلّما على
رسوله صلى الله تعالى عليه وآله وصحبه واحبابه وازواجه واتباعه واشياعه وسلم
اگر کسی خواهد که قصیدهٔ برده شروع کند باید که سه بار اول این صلوات بخواند و سه بار
آخر بخواند بعد از آن قصیدهٔ معظم را شروع کند بسم الله الرحمن الرحيم
اللهم صل على محمد عين العناية كنز الهداية امام الحضرة امين
المملكة طراز الحلل ناصر الملل سلطان الطريقة برهان الحقيقة

شمس

شمس الشريعة زين القيمة شفيع الامة يوم القيمة سراج العالمين آيات
عاصمه وجبرئيل عليه السلام خادمه والبراق مركبه والمعراج سفره وسدرة
المنتهى مقامه فكان قاب قوسين مطلوبه والمطلوب مقصوده والمقصود
موجوده شمس الضحى بدر الدجى امام التقى اصطفى الاصفياء احمد
المجتبى محمد مصطفى صلى الله عليه وآله وسلم وعلى آله واصحابه وخدامه واحشامه
وعترته وعشيرته وبارك وسلم اللهم لا تجعلنا بثناء الناس من المغرورين
ولا بنعمتك مستدرجين ولا عن بابك مطرودين ولا من الذين
يأكلون الدنيا بالدين اللهم اغننا عن باب الامراء وعن باب الاغنياء
وعن باب الاطباء يا من اذا دعي اجاب واذا سئل اعطى اللهم صل على
محمد سلطان الرسل ختم الانبياء مولى الثقلين تاج الحرمين جد الحسن
والحسين محبوب المشرقين والمغربين وعلى آله واصحابه وبارك
وسلم اللهم صل على محمد وعلى آل محمد كما صليت على ابراهيم وعلى آل

ابراهيم انك حميد مجيد اللهم بارك على محمد وعلى آل محمد كما باركت
على ابراهيم وعلى آل ابراهيم انك حميد مجيد اللهم صل على محمد وعلى
آل محمد خير الخلائق اللهم اجعلنا مشتاقين الى لقائك شاكرين على
نعمائك صابرين ببلائك راضين بقضائك متلذذين بذكرك
مستأنسين بك مستوحشين عن غيرك متوجهين الى جنابك
مستعدين للموت ربنا آتنا ما وعدتنا على رسلك ولا تخزنا يوم القيمة
انك لا تخلف الميعاد اللهم اجعل التوفيق رفيقنا وصراط
المستقيم طريقنا اللهم وصلنا الى جميع مقاصدنا وتب علينا
انك انت التواب الرحيم اللهم بك اصبحنا وبك امسينا وبك نحيا
وبك نموت واليك المصير اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه
وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه وتوفنا مسلمين والحقنا
بالصالحين وادفع عنا شر الظالمين وشاركنا في دعاء المؤمنين

وقنا ربنا شر ما قضيت اللهم اغفر لامة محمد اللهم افتح لامة محمد اللهم
اصلح امة محمد اللهم فرج امة محمد اللهم ثبت امة محمد اللهم سلم
امة محمد اللهم تجاوز عن امة محمد مصطفى صلى الله عليه وآله وسلم
الهي يا حبيب التوابين تب علينا ويا امان الخائفين آمنا
ويا دليل المتحيرين دلنا ويا غياث المستغيثين اغثنا ويا رجاء
المنقطعين لا تقطع رجاءنا ويا راحم العاصين ارحمنا ويا
غفار المذنبين اغفر لنا ذنوبنا وكفر عنا سيئاتنا وتوفنا
مع الابرار اللهم سكن هيبة صدمة قهرمان الجبروت باللطيفة
الواردة النازلة عن فيضان الجبروت حتى نتشبث باذيال لطفك
ونعتصم بك من انزال قهرك يا ذا القوة الكاملة والقدرة الشاملة
هب لنا ما لا ينقصك واغفر لنا ما لا يضرك انك انت ارحم الراحمين
اللهم اغفر ذنوبنا اللهم استر عيوبنا اللهم احفظ قلوبنا اللهم اشرح صدورنا

اللهم يسر امورنا اللهم نجنا مما نخاف اللهم انا نسالك بجوامع
اسرار اسمائك و لطائف مظاهر صفاتك و مقدس جود ذاتك
ان تنور قلوبنا بنور هدايتك و اسبل علينا ستر حمايتك و الهمنا
حب معرفتك و اجعلنا مستانسين بك و شوقنا اليك و خوفنا
منك حتى لا نرجوا احدا غيرك و لا نخشى سواك اللهم ارزقنا
الاعتماد عليك و الاصغاء اليك و الاخبار عنك و الحب فيك
و القرب منك و الادب معك انت نور السموات و الارض جل
ثناؤك و تقدست اسماؤك و اعظم شانك و لا اله غيرك يا
ذا الجلال و الاكرام اللهم كن وجهتنا في كل وجهة و مقصدنا
في كل قصد و غايتنا في كل سعي و ملجانا و ملاذنا في كل شدة
و همنا و وكيلنا في كل امر و تولنا تولي محبة و عناية في كل
حال اللهم اغفر لنا و لوالدينا و لاستاذينا و لمشايخنا

و لاصحابنا و لاحبابنا و لعشائرنا و لقبائلنا و لمن
له حق علينا و لمن اوصانا بدعاء الخير و لجميع المؤمنين
و المؤمنات و المسلمين و المسلمات و لجميع امة محمد مصطفى
صلى الله تعالى عليه و آله و صحبه و سلم و قنا ربنا شر ما قضيت
اللهم احفظنا يا فياض من جميع البلايا و الامراض برحمتك
يا ارحم الراحمين و صلى الله تعالى على سيدنا محمد و آله
٥ ع ٥ وصحبه اجمعين ٥ ع ٥

١٨٥	١٩٣	١٨٧
١٩١	١٨٨	١٨٦
١٨٩	١٨٤	١٩٢

١٨٥	١٩٣	١٨٢
١٩١	١٨٨	١٨٦
١٨٩	١٨٤	١٩٢

قصیدهٔ برده است

الحمد لله الخلاق من العدم | ثم الصلوة على المختار في القدم

بسم الله الرحمن الرحيم

أم من فراقك أهل البان والعلم | أمن تبسم برق لاح في الظلم

مذكرا بالتقاء من در مبتسم | أمن تذكر جيران بذي سلم

مزجت دمعا جرى من مقلة بدم

ای بهره مند جان تو از لذت الم

فضاع نشر الصبا من ثغر باسمة | شنباء لمياء نعساء غنا

وذكرك الطيف من نعم بناعمة | أم هبت الريح من تلقاء كاظمة

أو أومض البرق في الظلماء بالإضم

وما لوجدك بعد النطق ما سكتا | والصوت بعدك هم قد خفتا

والجسم بالأسقام قد عنا | فما لعينيك إن قلت اكففا همتا

وما لقلبك إن قلت استفق يهم

العين باكية والدمع منسجم | والنفس شاكية والقلب مضطرم

والروح مضطرب والصبر منعدم | أيحسب الصب أن الحب منكتم

ما بين منسجم منه ومضطرم

فكم تبدد وجدا على الأحباب بالحيل | وكم روح الى المهلا من الجبل

بكى وكل سهيل مال في جبل | لولا الهوى لم ترق دمعا على طلل

ولا أرقت لذكر البان والعلم

تخفي هواك ونار الحب ما خمدت　　من سيل عينيك كم الجار ما حمدت

اقسام تلك من الاسقام ما حمدت　　فكيف تنكر حباً بعد ما شهدت

به عليك عدول الدمع والسقم

بوئی تو راز و آتش عشقت علم کشد　　زاب سرشک خانه همسایه نم کشد

زینسانکه دل محنت هجران الم کشد　　منکر مشو که زود گواهان بهم کشد

کاهی عدول اشک و گهی شاهد سقم

تريد اسرار اسرار وفيك خفي　　تبدو وتظهر بالآثار منك غني

فاثبت الحزن وهنا فيك كالعلق　　واثبت الوجد خطي عبرة وضنى

مثل البهار على خديك والعنم

خواهی تو درد عشق بپوشی ز بی هنر　　پیدا شود ز تو بصد آیین نشانه درد

زاری و ضعف رنگ چو اثبات عشق کرد　　بر صفحه رخ تو بجل زد بسرخ و زرد

از اشک لاغری چو بهار تر و عنم

دع كم تخطبني والحب احرقني　　اجيب سؤالك ان الصبر فارقني

وكيف اخفي وسوق الشوق انطقني　　نعم سرى طيف من اهوى فارقني

والحب يعترض اللذات بالالم

تا کی

تا کی عتاب آتش عشقم چو بر فروخت　　صبرم ز دل بود و مرا با جهان فروخت

اری خیال دوست لباس غمم بدوخت　　آمیخت عشق صفوت لذت بالم

تا کی کنم خموش و الم زار زو بسوخت

نعم اشفقت وارجو الله مغفرة　　ووقعت في العسر ادعو الله ميسرة

فكم تلوم وهذا ليس نادرة　　يا لائمي في الهوى العذري معذرة

مني اليك ولو انصفت لم تلم

عاشق شدم ولی بخدایم امیدوار　　افتاده ام زکار خدایا نگاه دار

تا میکنی ملامتم ای نافتاده کار　　برو امتی از محبت عذرای کلعذار

عذر یست روشن از تو و انصاف از حلم

كم لمتني لو عجد غير معتذر　　اما علمت بانی غیر مقتدر

هلا نظرت بحالي نظر معتبر　　عدتك حالي لا سري بمستتر

عن الوشاة ولا دائي بمنحسم

تا کی کنی تو طعن من ای عذر ناپذیر　　هم غافلی بظاهر و هم غایب از ضمیر

ای پند ده ز حال من زار پند گیر　　یارب شوی تو عاشق و گردی چو من اسیر

سوسر گر ملامت و دایم بدرد و غم

تلومني وبرسم النصح ترفعه
لقد تركت تطن الناس أجمعه
إن النصيحة ما للصدت تنفعه
محضتني النصح لكن لست أسمعه
إن المحب عن العذال في صمم

طعنه زدی برسم نصیحت مرا چه بود
کردی نثار بر سر من تو بسی نقود
عاشق بگو نصیحت واعظ کجا شنود
کردی بسی نصیحت خالص نشاید سود
عاشق گرفته گوش ز هر پند در صمم

أقبلت إقبال مقبول بذي القبل
وقد أعيبك في شعري وفي غزلي
فكيف أقبل منك نصحا بالعذل
إني اتهمت نصيح الشيب في عذل
والشيب أبعد في نصح عن التهم

اقبال دل چو هست همیشه بدان قبل
عیب تو میکنم همه در شعر و در غزل
قول تو چون قبول بدان چون کنم عمل
من نشنوم نصیحت پیری بصد حیل
پند تو هم کجا شنوم با بسی تهم

أني المشيب وعين النفس ما نقضت
وكيف أصنع باللوام ما وعظت
للنصح ما قبلت للوعظ ما لحظت
فإن أمارتي بالسوء ما اتعظت
من جهلها بنذير الشيب والهرم

گرای رسید

وین نفس شوخ سرکش بد خو جهان چو سود
اماره رو بتافت
اگر بشتافت جان فرزند نصح وا ترسید در نیافت
بری برسید و چشم الکاهی بیافت

سری سرى شبابا والمشيب سرى
ولم أجله توقيرا وأنت ترى
فما أنمت إماما أو خلفت ورا
ولا أعدت من الجميل قرى
ضيف ألم برأسي غير محتشم

الفعل

بس شرمسار ام که مهمان ز حرمت طاعت
مهمان پیر خدمت نکرده ام
برحال خویش مانده بحسرت فرو
رفتم چو خوار در پیری سپرده ام
محتشم

ضيف كبير فما لي لا أكرمه
فيا رذالة نفسي كم أحقره
نور منير وإني قد أكدره
لو كنت أعلم أني ما أوقره
كتمت سرا بدا لي منه بالكتم

آلیست پیر جبین پیری برده کم
گر دیدمی نخست که پیست من در حرم
بس بی جبین مرا وی نیز و من او را مکرم
گر من مقصرم
مهمان بسی کرم

النفس غالية في الغي غايتها — اسعى وابذل وسعي في كفايتها
من لي يكشف حجاب عن هدايتها — من لي برد جماح من غوايتها
كما يرد جماح الخيل باللجم

چون نفس سرکش است ... [illegible]

فلا تقم بالمشاهي اذ تحشو لها — ولا تدع في الملاهي عند مفتونها
انا نجزئ ثم قد ازددت لقوتها — فلا ترم بالمعاصي كسر شهوتها
ان الطعام يقوي شهوة النهم

کاف ابدا از طمع یقین ... [illegible]

احفظ لنفسك في كل الامور ولا — تهاونها في الملاهي تبتغي عملا
حسب فرافيلها يوما خلا املا — والنفس كالطفل ان تهمله شب على
حب الرضاع وان تفطمه ينفطم

[illegible marginal note]

عوط

از نشیر بار دار و ... منقطع ... [illegible]

فاجنب رضاها وحاذر ان تجليه — فاطلب صفاها وحاذر ان تخليه
فاعرف وعاها وبادر ان تخليه — فاصرف هواها وحاذر ان توليه
ان الهوى ما تولى يصم او يصم

صرف نفس ... [illegible]

فقاسيها وهي في الايام صائمة — وناسها وهي في الاسحار قائمة
وناصحها وهي في الاهوا هائمة — وراعها وهي في الاعمال سائمة
وان هي استحلت المرعى فلا تسم

باوی مساز گرچه همه روز صایم است — باوی مساز شب همه شب گرچه قایم است
آگاه باش کو همه احوال هایم است — بیدار باش گرچه در اسرار سایم است
بروی چراگهی که پسندیده گشت سم

كم ان نضت عادة للقلب عاطلة / كم احسنت طاعة في الدين باطلة

كم حصنت خصلة للاذن فاتلة / كم حسنت لذة للمرء قاتلة

من حيث لم يدر ان السم في الدسم

[illegible]

فاتق النفائس من جود ومن قنع / وارق الخصائص من بخل ومن طمع

وارض الوسائط من صبر ومن جزع / واخش الدسائس من جوع ومن شبع

فرب مخمصة شر من التخم

[illegible]

واختر لنفسك توبا كلما جرأت / فتب لما ظهرت منها وما اختبأت

واستغفر الصمد من ذنبك وما خطأت / واستفرغ الدمع من عين قد امتلأت

من المحارم والزم حمية الندم

توبه وندم حامی جرم تو چه بود زاب سرشک دیده بیا پاک کن [illegible] ای دل [illegible] فرق خاک کن [illegible]

اطع المليك طوعا والنبي بما / عليك من انس بالاوامر ما

فوافق الدين والحلم ما التزما / وخالف النفس والشيطان واعصهما

وان هما محضاك النصح فاتهم

[illegible]

فاحذر دعاهما كيدا لو يجيك بما / اطعت امرهما في كل ما حكما

فلا تجب لهما قطعا لما احتكما / ولا تطع منهما خصما ولا حكما

وانت تعرف كيد الخصم والحكم

چون مکر نفس وحیله شیطان ببین همه / ای وای تو چه طاعت ایشان گزیده

زیشان هر آنچه رسید چه از ایشان رسید / گر خصم وگر حکم چه از ایشان بریده

بشناس کید خصم ومرو بره حکم

اللهم يا من إذا دعي أجاب وإذا سئل أعطى وأسألك بحق اسمك العظيم الأعظم أن تصلح وتقضي حوائجي كلها

ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب النار

أجاج النصح والأحوال في خلل … آخذت في الوعظ والأعمال في كلل

أنى المشيب وها في الى أجل … أستغفر الله من قول بلا عمل

لقد نسبت به نسلاً لذي عقم

فما وعظت لكم ثم انتهرت به … لما اتعظت بما اجتهرت به

مقت كبير شنيع وانتذرت به … أمرتك الخير لكن ما ائتمرت به

وما استقمت فما قولي لك استقم

وجدت نفسي من الأحوال غافلة … وما أخذت من الأهوال كافلة

وما اتبعت لهذا السير قافلة … ولا تزودت قبل الموت نافلة

ولم أصل سوى فرض ولم أصم

أفنيت عمري لا علماً ولا عملا … ما اتبعت رشيداً في هدى كسلا

وعشت نهواً وأكلاً دائماً أفلا … ظلمت سنة من أحيا الظلام إلى

أن اشتكت قدماه الضر من ورم

وقد عصيت بطه خير بطحاوها … يا بدر ما أنزل القرآن فيك شفى

أرتاض ملتهباً في شدة وجوى … وشد من سغب أحشاءه وطوى

تحت الحجارة كشحاً مترف الأدم

بكت على جوعه صديقه النبي … أما تروم طعاماً ما صفا الرتب

إلى المفاتيح إسرافيل من حجب … وراودته الجبال الشم من ذهب

عن نفسه فأراها أيما شمم

برجوع وی کریست چو صدیقه عرب
کز حق چرا طعام بجویی درین سغب

تا فاز ن خزاین علیمی بصد ادب
اورد کوهها همه از فضه و ذهب

واو کرد صد تنزه و صد ناز و صد شمم

اتی الکتب من الرحمن سورته
وکان عز بوز فیها خطوته

معناصبین من الدنیا وصورته
واکدت زهده فیها ضرورته

ان الضرورة لا تعدو علی العصم
فیها

نازل شد کتاب الهی و سورتش
بنمود پیش خلق علو خطورتش

معنی ان مصون جهان بود و صورتش
تاکید یافت زهد نبی از ضرورتش

هرگز ضرورت نکند زور بر عصم

ماکان للملک فکر فی جهان ولکن
یضطر قلب حبیب الله فاتبعن

ولیس همته مفتونة بفتن
وکیف تدعو الی الدنیا ضرورة من

لولاه لم تخرج الدنیا من العدم

قدری نداشت نزد دلش حاصل جهان
هرگز نشد حجاب دلش مایل جهان

مفتون نگشت همتش از عاجل جهان
هرگز بند ضرورت او مایل جهان

لیکن جهان بدولت او شد از عدم

محمد نصبکت منبر لواه لوی
محمد رفعت منبر قصا قصی

محمد مرشد یدعوا الی کل
محمد سید الکونین والثقلی

ن والفریقین من عرب ومن عجم

هم شهرت لوی ز لوای محمد است
هم رفعت قصار قصای محمد است

هم دعوت الی ز الای محمد است
در کل کاینات صدای محمد است

فخر قریش شاه عرب سید عجم

رسولنا الشافع شافی لنا سکن
حبیبنا الکافل الکافی لنا رکن

صفینا الباهر الباهی لنا مکن
نبینا الامر الناهی فلا احد

ابر فی قول لا منه ولا نعم

پیغمبری شفیع و شفای دل و سند | محبوب حق و کافی و کافی ذی رشد
برگزیدهٔ خدای و همه خلق را مدد | در خیر و شر و آمر و ناهی و مرصد

بهتر از و نگفته کسی لا و نعم

علیه یعرض کل بضاعته | و منه یأمل أن یعطی بشارته
هو الإمام الذی یجری بتابعه | هو الحبیب الذی یرجی شفاعته

لکل هول من الأهوال مقتحم

هر کس بعرض او برساند بضاعتش | دارد امید عفو ز بهر شفاعتش
برسد متابعش بجزای متابعتش | باشد همه امم بامید شفاعتش

در محشر از فضیحت احوال مقتحم

هدی إلی الله کل مهتدون به | علی إلی الله کل مقتدون به
سری إلی الله سیر الکی یکون به | دعا إلی الله فالمستمسکون به

مستمسکون بحبل غیر منفصم

اورع

او ره بحق نموده همه مهتدی باو | او راه پیش برده همه مقتدی باو
راه خدا گرفته شده سرمدی باو | او رو بحق و مبتدی منتهی باو

دست ولا بحبل ولا کرده محتکم

فظل فی ظل امیین ذی علق | و بات فی طوف علیین من طرق
ساق الصفیین فی مجری الی عمق | فاق النبیین فی خلق و فی خلق

و لم یدانوه فی علم و لا کرم

بدروزهایکه خویشان پناه او | شبها بحر صفا و حد شناه او
بودند اولیا ز پس نور خواه او | برتر بودند همه روی و راه او

از وی گرفته اند همه علم و هم کرم

حق الحقیقة عند الخلق ملتبس | لولا هداه فکل الخلق مختبس
فکلهم من حبیب الله مقتبس | و کلهم من رسول الله ملتمس

غرفا من الیم او رشفا من الدیم

حق حقیقت چون ز خلق مقتبس
بی قدوم هدایت او جمله محتبس
هستند از حبیب خدا جمله مقتبس
هستند از رسول خدا جمله ملتمس

یک کف ز بحر رحمت و یک قطره از دیم

وَكُلُّهُم مَعَ اكثارٍ لِعَدِّهِم
فَسَايِرُونَ اِلَيهِ مِن جَرٍّ نَكَدِّهِم
وَكُلُّهُم مَعَ تَكثِيرٍ لِكَدِّهِم
وَوَاقِفُونَ لَدَيهِ عِندَ حَدِّهِم

مِن نُقطَةِ العِلمِ اَو مِن شَكلَةِ الحِكَمِ

از سروران بکثرت اعداد و عد خود
و ز رهبران بشدت تجوید خود
رفتند سوی او ز ره جزر و مد خود
استاده بر درش همه بر جا و حد خود

بر نقطهٔ علوم و بر شکله حکم

لَمَّا عَلَت وَبَدَت فِيهِم خُطُوبَتُهُ
لِلكُلِّ كَانَ بِذَا يَصفُو كُدُورَتُهُ
تَشفِي الوَرَى مِن وَرَى الاَسقَامِ سُورَتُهُ
فَهُوَ الَّذِي تَمَّ مَعنَاهُ وَصُورَتُهُ

ثُمَّ اصطَفَاهُ حَبِيبًا بَارِئُ النَّسَمِ

عالی

عالی شد و بدید چو شان خطورتش
بودی شفای جملهٔ مرضی ز سورتش
هر دل صفا بدید ازوی کدورتش
چونکه تمام شد همه معنی و صورتش

خواندش حبیب حضرت خود بارئ النسم

وَافٍ بِظَاهِرِهِ صَافٍ بِبَاطِنِهِ
مُقَدَّسٌ عَن شَبِيهٍ فِي مَيَامِنِهِ
كَافٍ بِبَادِيهِ مُستَكفٍ بِكَامِنِهِ
مُنَزَّهٌ عَن شَرِيكٍ فِي مَحَاسِنِهِ

فَجَوهَرُ الحُسنِ فِيهِ غَيرُ مُنقَسِمِ

وافی بود بظاهر و صافی بباطنش
بی شبهه بود در میانش
کافی بود ببادی و ساعی بکامنش
بی شرکت شریک بود در محاسنش

در محسنش چو جوهر حسن است منقسم

كُلٌّ يَقُولُونَ قَولًا فِي سَرَائِرِهِم
ذَرمَا اليَهُودُ تَجفُوا فِي صِفَتِهِم
عَدلًا مِنَ العَدلِ فِي جُزئِهِم
دَع مَا ادَّعَتهُ النَّصَارَى فِي نَبِيِّهِم

وَاحكُم بِمَا شِئتَ مَدحًا فِيهِ وَاحتَكِمِ

هر سر نهاده قاعدة وصف سرسری | ملامت ان ز عدل ولی جهل از جری
مان در عزیزه قول جهان حنیری | مان در مسیح وقول نصارای مفتری

در مدح کوش انچه تو خواهی بگوی ذم

فأنت في وصفه كمثل على طرف | ولن تطيق لحق المدح من نجف
فصف على طرف وانعت على طرف | وانسب الى ذاته ما شئت من شرف

وانسب الى قدره ما شئت من عظم

هستی ز شرح وصف کمال تو بر طرف | هست از قوی ضعیف تو در بین عاجف
بر قدر فهم خود ز طرف گوی واز طرف | از ذات او بدار تو در غایت شرف

وان قدر شناس تو در غایت عظم

فمن يرد وصفه قد علمه العلم | ومن يرد حمده قد بلّه البله
ومن يقل نعته قد تسدّه الوله | فإن فضل رسول الله ليس له

حد فيعرب عنه ناطق بفم

ای وصفان قدر تو اعلی علة | وی مدعی مدح تو در بلت بله
بسته زبان بسیط نبوت ترا وله | روشن ز روی لست رخ افتاب

قاصر ز شرح فضل تو عقل و زبان و فم

اسم الحبيب منيض للحيوة فما | يغير في وصفه فهما لنا وفما
فلا كم فوق كبيت الشادي العظما | لو ناسبت قدره آياته عظما

أحيا اسمه حين يدعى دارس الرمم

نام حبیب زندگی عقل و جسم و جان | محروم از بیان کمالش دل و زبان
اشاده است مشکل این قول شاعران | گر معجزات در خور قدرش بود روان

بر خواستی ز قبر نامش همه رمم

أبان للخلق ما يرجى الوصول به | تولى الفروع يدري الاصول به
اهدى طريق الهدى فيما يقول به | لم يمتحنا بما تعيى العقول به

حرصا علينا فلم نرتب ولم نهم

الکه سیدی که کرده بنیاره وصول	ازوی گشت ده باب فروع ودر اصول
بنمود راه راست نشاید ازان عدول	راهی که روشن است وجلی بر همه عقول

خالی زغین وعار وشک وریب وشین وکم

ضیاء وجه حبیبی حیّر البصرا	جمال صورته نضّر النظرا
فمن راه ینادی لیس هذا بشرا	اعمی الوری فهم معنا فلیس یری

للقرب والبعد منهم غیر منفحم

از نور وجه اوشده خیره همه بصر	ور حسن صورتش شده تازه همه نظر
هرکس که دید گفت یقین نیست این بشر	خلق جهان زمعنی او جمله بیخبر

عاجز ز درک فهم وقریب بهم

فکل فی نوره من ظل فی رشد	وضل فی درکه من راح فی سکر
فلیس یدرکه بالکنه من احد	کالشمس تظهر للعینین من بعد

صغیرة وتکل الطرف من امم

خیره شده زلمعه نورش دل رشید	خیره شده زفهم ظهورش دل عنید
چشم خرد ندید کمالات آن وحید	خورشید بین نمود چه سان خورد ار نعید

چشم قریب سیحه شد تیره از امم

ان تحبب الله فاستتبع طریقته	یحببک ربک واسلم تستلقه
نبهنک الامر فاستقدم خلیقته	وکیف یدرک فی الدنیا حقیقته

قوم نیام تسلوا عنه بالحلم

هستی محب حق تو برو بر طریق او	محبوب حق شوی وقرین ورفیق او
بنمود ت او بگیر طریق وخلق او	کی بینیش حقیقت وکی شد حقیق او

چشمی که بد ببین او خواب مغتنم

ترق بالقلب من علم فذا خبر	تعرفه ثم تشاهد ملکه الخطر
وفیک یظهر من عرفانه اثر	فمبلغ العلم فیه انه بشر

وانه خیر خلق الله کلهم

از علم در کند که بود از همه خبر — اوراچنان شناس که بکشایدت بصر

پیدا بود ز معرفتش در دلت اثر — در علم این بود که بود سرور بشر

یا بهترین خلق خدا هادی امم

ففي المجامع للرسل المقام بها — دار السلام لهم دار السلام بها

عليهم قائم وهو الامام بها — وكل آي اتى الرسل الكرام بها

فانما اتصلت من نوره بهم

در مجمعی که بود مقام پیمبران — دار السلام شد ز سلام پیمبران

او بود پیشوا و امام پیمبران — هر ایتی که بد ز کرام پیمبران

بد مستفاد ان همه از فیض ان کرم

فكان آية نورهم مراتبها — وكان آية جودهم مواهبها

فانه رأس ملك هم كواكبها — فانه شمس فضل هم كواكبها

يظهرن انوارها للناس في الظلم

بود او ز نور ایت و جمله مراتبش — بود او ز جود ایت و جمله مواهبش

او بود شاه ملک و همه چون کواکبش — او بود شمس فضل و همه چون کواکبش

بنموده نور خویش بخلقان گه ظلم

اقسم برأس سري داركه عبق — اسلم بدين صفي دانه عتق

ايسر بسير قوي لانه طرق — اكرم بخلق نبي زانه خلق

بالحسن مشتمل بالبشر متسم

سوگند اگر خوری بسری و سروری — اسلام اوری تو بدین دین چو اوری

چه سیر مستقیم و ره راست ای سری — چه خلق خلق طینت پاک پیمبری

صد حسن و صد ملاحت و صد فضل و صد علم

لمن هدى الله بالآيات والصحف — جل الكتاب توريته والانجيل في السلف

جلت مناقبه من هذه الظرف — كالزهر في ترف والبدر في شرف

والبحر في كرم والدهر في همم

انرا که راه یافت زقران بصدر صف
بستود هر کتاب بهر قوم هر طرف
بر تو بود مناقب فی اتش ازین طرف
چون گل بتازکی ورخ ماه در شرف

چون بحر در سخاوت وچون دهر در همم

ضل الضلال فی بیداد لالیه
حق الحقایق فی جدو فرسالیه
له نفاسة نفس فی من خزالیه
کانه وهو فرد فی جلالیه

فی عسکر حین تلقاه وفی حشم

گر گشت کمری نه بیان دل التفش
حل حقایقیست علیان رسالتش
نفس نفیس ازو ظهور جز التش
کو نیز که بود فرد ز فرط جلالتش

گویی دلاوریست بصد خیل وصد حشم

وحصن الله لا نطق لمختطف
یجلو او یحلو او یخلو امن کاینه
احلی شفاء حبیب مترف طرف
کانما اللؤلؤ المکنون فی صدف

من معدنی منطق منه ومبتسم

بسم الله الرحمن الرحیم ... [illegible] ... ۱۲۴۵ ... برحمتک یا ارحم الراحمین

وی

وحی خداشناس تو چ نطق مختطف
هر لفظ دلپذیر از ان منبع شرف
یعنی لبان نازک شیرین ما طرف
گوی مگر جواهر مکنون در صدف

لالی ز کان ومنطق از کان مبتسم

من زاره روضة مولینا واعظم
فما جل وما اعلی واعظمه
علی الله ان اسعی واعظم
لا یعدلته تربا ضم اعظمه

طوبی لمنتشق منه وملتثم

هر کس که خاک طیبه بچشم وسر بسود
بود ان اجل واعظم واعلی هر چه بود
بر من خدا را که بران سر بسجود
طیبی چو خاک طیبه مشامی کجا شنود

ای خوش نسیم تربت وخوش طیب ملتثم

فما شرحت من عجایب معجزه
لکم عجایب اعجاز با عصره
بدی غرایب تری بدع اشهره
ابان مولده عن طیب عنصره

یا طیب مبتدا منه ومختتم

از شرح نسبت شیخ بهار پیمبری — کش هست بس عجایب و اعجاز سروری
ماه ظهور از رخ چون ماه خاوری — بنمود بس غرایب آثار عنصری

خوش شد ز ماه مفتتح و سال مختتم

يوم جلا للهدى نور وخفهم — ليل على العدى ظلام فضعهم
فزاد دولتهم والجد ضمنهم — يوم تفرس فيه الفرس أنهم

قد أنذروا بحلول البؤس والنقم

روزی که بود نور هدایت بدید را — آن روز بود چون شب تاری عدات را
دولت نماند و بخت فرو غصات را — روزیکه بود فارسیان غلات را

در دل همه تفرس و با غم نقم

قد جل نور جلال وهو مرتفع — وظل ظل ضلال وهو منقمع
فقاد واردا وهو متصدع — وبات ايوان كسرى وهو منصدع

كشمل أصحاب كسرى غير ملتئم

نور جلال

نور جلال یافت ظهور با ارتفاع — ظل ضلال یافت فتوری با انقماع
وا دارات رفت و دولت دارا با انقطاع — کسری کرفت شق کسری با انصداع

زین فتح باز لشکر کسری نکشت ضم

قد كان كانونهم مكنون الخلف — وكان أنهرهم مسلول السلف
فصار أوضاعهم منكوس التلف — والنار خامدة الأنفاس من أسف

عليه والنهر ساهي العين من سدم

تا نهر آن له رسید بهر خلف — جویی نهاد کار بماند ز هر سلف
اوضاع سرنکون همه در معرض تلف — تا ر مجوس را نفس سرد از اسف

نهر فرات را رسد عین از عدم

دار المدائن قد دیرت دوائرها — ودار دائرة أوغار غرتها
واه أواق أفهاها ز ادحيرتها — وساء ساوة أن غاضت بحيرتها

ورد واردها بالغيظ حين ظمي

سرگشته ملک مداین اش شکست — دار شد چو دایرة السوء بلند و پست
آوه کنان شده و بحاره شد رود و شست — بد حال گشت ساوه چو بحرش فرو نشست

برگشت الجوز لب بحر غرق و غم

قد انطفى نارهم بدءً بلا عمل — كما انتفى ماؤهم غوراً بلا حيل
فالنار باكية والماء ذو شعل — كأن بالنار ما بالماء من بلل

حزناً وبالماء ما بالنار من ضرم

شد منطفی چو آتش آن قوم بی عمل — غد منتفی چو آب از آن بحر بی حیل
آتش گریستا از غم و شد آب با شعل — آتش گرفت خاصیت آب در بلل

شد آب هم بخاصیت نار در ضرم

الدين يلمع والأضواء طالعة — والكفر يفزع والأقدار واقعة
والأهوى يائس والأسرار شاعة — والجن يهتف والأنوار ساطعة

والحق يظهر من معنى ومن كلم

اسلام گشت لامع و ایمان ظهور یافت — ظلمات ظلم و کفر بکلی فتور یافت
انس این حق شده و سرش سرور یافت — جنی فغان کنان که همه کون نور یافت

بنمود نور حق ز معانی و لفظ هم

لما أرى الله نور الحق فهمكم — لم يدن عنو الحق فيما قد بدا لكم
تحيروا في ضلال من عمى وبكم — عموا وصموا فإعلان البشائر لم

تسمع وبارقة الإنذار لم تشم

چون نور حق نمود ببین تا چرا و چون — ننهاده اندر گردن ایشان همه زبون
در حیرت و ضلال و عمی و بکم کنون — ماندند از بشارت و انذار نگون

زانعام در عمی و ز احکام در صمم

فذكر بادتهم طوفاً وكان منهم — وما كأنهم خوفاً وبانهم
من قبل ما اظهر الاحلام دانيهم — من بعد ما أخبر الأقوام كاهنهم

بأن دينهم المعوج لم يقم

سرگشته جمله قوی و ضعیفشان — کرده جلا زخوف عظیم و نحیفشان
هم بیش ازانکه خواب بکوید ثقیفشان — سم بیس ازانکه باز نماید عفیفشان

کان دین صولت کز آتش ان شود درم

وبعد ما قرؤا الآیات من کتب — وبعد ما راوا الرایات من سلب
وما بعد باینوا ابا الرفق من عرب — وبعد ما عاینوا فی الافق من شهب

منقضة وفق ما فی الارض من صنم

ایات عجز خویش چو خواندند از کتب — رایات عجز خویش چو دیدند از سلب
رو در گریز دیو بلیس دیده از رعب — وز آسمان معاینه شد سرنگون شهب

همچونکه در زمان شه بود سرنگون صنم

تصامت لک من فوق من رجم — تنابعت شهب فی الافق مضطرم
حتی بدی من فریق الرجم مضطرم — حتی غدا عن طریق الوحی منهزم

من الشیاطین یقفو اثر منهزم

کرده همه

کرده همه ملایکه از چرخ ازدحام — کشته شهب ز لوح سماشم در اضطرام
شد در میان لشکر دیوان اضطرام — کشته ز راه وحی شیاطین در انهزام

هر یک نهاده بر سر ان دیگری قدم

تفرقوا فی الفیافی فی متوهة — تخلفوا فی الاقاصی مع مشوهة
کانهم رعبا امثال معوهة — کانهم هربا ابطال ابرهة

او عسکر بالحصی من راحتیه رمی

سرگشته جمله پریشان و بی مدد — حلقه زده بگوشه هر یکشته زشت و بد
اندر ستیز جمله چو مغبون کال خود — اندر گریز چون برهه با عدد عدد
افتاده جمله در رعب و برگشته دل زخود — یا همچو ابرهه با کثرت عدد

با لشکری که کرده زدش بریک رم

قد فاک بالفیل فیل الحرب الحرما — فالطیور لمولاه قد هرفا
والله والله ما فی راحتیه رمی — نبذا به بعد تسبیح ببطنهما

نبذ المسبح من احشاء ملتقم

گویی بقصد کعبه کسی فیل کرد صف	راندش خدا بطیر ابابیل هر طرف
ور حق بدانکه گشت عیان کر همه تلف	افکندن حصا تسبیح از دو کف

چون یونسی که رتبت تسبیح از شکم

هداه خوف الهدى كي يطمئن له	فمن يتابعه طوعا الهمن له
فاقبل هدى الحق منه ثم ان له	لا تنكر الوحي من رؤياه ان له

قلبا متى نامت العينان لم ينم

داتش خدا هدایت و تمکین مهتری	هر کس که گشت پیرو او یافت سروری
از وی قبول کن حق و بین بنده پروری	منکر مشو که داد بخوابش پیمبری

چشمش غنوده بود و دلش محرم حرم

قواه رب القوى من فيض قوته	اراه رؤياه اصلاحا مهنية
فجاد بالعطف من جدوى ابوته	فذلك حين بلوغ من نبوته

فليس ينكر فيه حال محتلم

دادس

داوش خدای قوی از فیض قوتش	بنمود خواب او پی اصلاح امتش
افزود جود و لطف عطف ابوتش	بود این همه بوقت ظهور نبوتش

تن بد بخواب محتلم و روح محترم

فوهبة لا غير منتهب	وقبل تنزيله لا غير مضطرب
وغير مقترن درسا ومكتتب	تبارك الله ما وحي بمكتسب

ولا نبي على غيب بمتهم

وحی خدا است موهبت غیب فی سلب	لیکن از نزول وحی نبوت نبوده مضطرب
لی مقترن بدرس و نی مقرون مکتسب	الحق تبارک الله ازین وحی منتهب

بر سر غیب هیچ نبی نیست متهم

كم من جريح بطب بت جراحته	كم من كئيب اليه عاد آخرته
كم اذهبت تعب الغرى سماحته	كم ابرأت وصبا باللمس راحته

واطلقت اربا من ربقة اللمم

چیدنها جریح گشته از دوختن جراحتش — وز روی جسم حزین که رسید بر جراحتش

چندی که گرسنه سیر شد از سماحتش — بیمار را بداده شفا لمس راحتش

محتاج را رهاند وی از ربقهٔ لمم

من لی مع الله وقت بان جلوته — فی غور غار حراء کان خلوته

فکابدت السنة البیضاء صفوته — واحیت السنة الشهباء دعوته

حتی حکت غرة فی الاعصر الدهم

بدلی مع الله از روی آن جلوتش — ما وای غور غار حرا جای خلوتش

اظهار دین و ملت از انشاء صفوتش — احیای سال قحط با ایمای دعوتش

این نقل روشنست در اعصار بر امم

کان الخلائق یرجون الفلاح بها — من الحبیب وعون السماح بها

دعا الاله وقد اعطی النجاح بها — بعارض جاد او خلت البطاح بها

سیبا من الیم او سیلا من العرم

بدسال قحط و خشکی و جمله امیدوار — آورده رو بدر که او اهل روزگار

تا کرد او دعا و توجه بکردگار — بارید ابرها که تو گفتی برود بار

سیلی ز کوه آمد و جویی روان زیم

قامت قریش من الاصنام هاجدة — یرجون معجزة یاتونها جدة

لما دعا الله صار القوم واجدة — جاءت لدعوته الاشجار ساجدة

[illegible] تمشی الیه علی ساق بلا قدم

آمد قریش سوی محمد از آن جهه — جستند معجزات نبوت هر چه بود

کرد او دعا و معجزه هاشان بسی نمود — آمد ز دعای وی اشجار در سجود

رفته سوی وی بسر از طوع بی قدم

رادت فعادت الی ما اعتادت اذ ذهبت — للامر ما امتثلت بالامر ما انقلبت

فما تخلف خطاها الکثر نعتت — کانما سطرت سطرا لما کتبت

فروعها من بدیع الخط فی اللقم

امد درخت و باز برفت او ز والحجب
از امتثال امر و دعا که بی دغا

زامد شدنش درخت اشید راه را
کوی میان راه کو شده سطرها

چون خط که کاتبان بنگارند از قلم

فاممنت فرقتی الادوار دائمة
وانکرت زمرة یعتون جاحدة

عم الخوارق فی الادوار دائمة
مثل الغمامة آتی سار سائرة

تقبیه حره وطیس للهجیر حم

قومی ز معجزات بایان خبر رسید و
قومی زمین گشت بانکار و شد بدیر

دایر خوارقش بر اصحاب و غیر دیر
دیدند ابر سایه فکنده بگاه سیر

میداشتش نگه ز گرما رسد الم

له روائب اعزاز تداوله
له عجائب اعجاز تقبله

لمن یکذب وانشق القمر له
اقسمت بالقمر المنشق ان له

من قلبه نسبة مبرورة القسم

طاهر

طاری شده بر و بسی اطوار مستطاب
از معجزات سیده و دعوات مستجاب

تکذیب شق شق قمر از بی عتاب
سوگند میخورم بهمه شق کر انجاب

دارد بماه نسبت مبرورة القسم

لمعجزات حبیب الله ذی الحکم
لیست تعد ولا تحصی علی العمم

فما استیر الیه اسمع بلا کسل
وما حوی الغار من خیر و من کرم

وکل طرف من الکفار عنه عمی

ایات معجزات حبیب خدا بسی
برتر ز حد عد و ز افهام ما بسی

بشنو ببین که هست ز هر یک صفا بسی
خیر و کرم که بود بغار خفی بسی

کفار کور گشته از ان خیر و آن کرم

فری الی الله من اعدائه فرحی
فی عینهم غیرة من خیرة وقح

وسر سرهما لما اسرهما
فالصدق فی الغار والصدیق لم یرما

وهم یقولون ما بالغار من ارم

درحق کریکه شد زاعدا بقعر غار
اسرارشان پیش خوش و مستور از اغیار

در چشم دشمنان ز قضا و قدر غبار
در غار مصطفی بد و صدیق یار غار

گفته شد کافران که کسی نیست مکتتم

أتوا الى باب غار بقرب مكة لا
بيضا و نسجا رأوا في أسفل و علا

رأوا أثر أهما لاهما وجلا
ظنوا الحمام وظنوا العنكبوت على

خير البرية لم ينسج ولم يحم

آمد ز مکه بر در آن غار هر حسود
جز نسج و بیضها که بر آن همی نمود

نی دیدشان کسی و نه آوازشان شنود
کس را بعنکبوت و کبوتر گمان نبود

این گونه پرده داری آن سید امم

أتيهما الله فضلا في مجاورة
في درع داود في هيجا مناقشة

في النسج والحرز فضلا عن مراكزه
وقاية الله أغنت عن مضاعفة

من الدروع وعن عال من الأطم

داد آن دو را خدای فضیلت که هر یکی
نسج دروع و حرب حجر را تبارکی

مانند نسج و حرب بد او و آن دگی
حفظ خدا بس است که مغنیست پیشکی

از پوشش و درع قلعه عالی مزدحم

فيما بدا من شؤون واحترست به
ما سامني الدهر ضيما واستجرت به

ما ضامني الدهر يوما واستجرت به
وجهت وجهي اليه واستجرت به

إلا ونلت جوارا منه لم يضم

در جمله کارها که مرا پیش اوفتاد
بر من نگشت بسته دری جز که او گشاد

کردم توجهی و رخ بر زمین نهاد
بر من ستم نکرد زمانه مگر که داد

داد دل من و برهانید از ستم

توجهي في الزوايا حين مشتهر
ومن سواه فما استشفعت من احد

منصبي في المزايا فيض مرتفع
فلا التمست غنى الدارين من يده

إلا استلمت الندى من خير مستلم

بوده تو جهم زر وایا مشهدش | بوده امید من ز مرایا بر قدش
خواهم از و شفای همه جرم در غدش | چون داشتم رجای عطای من آدیا

بوسیدم از عطار کف خیر مستلم

لا تصرفن عن احصاء ما اشتهرت | من معجزات رسول الله انتشرت
بحمد عظائم الامر افتخرت | دعنی و وصفی آیات له ظهرت

ظهور نار القری لیلا علی علم

صرف عنان مکن از وصف باهرش | از شرح معجزات و زایا ظاهرش
دارند جمله فخر با خلاق فاخرش | الا کنم صفت همه آثار ظاهرش

کان برده چو نار علم بر سر علم

فکم تقولوا و انی الیوم معتصم | بنشر مدح حبیب الله ملتزم
بنظم نعت رسول الله معتزم | فالدر یزداد حسنا و هو منتظم

ولیس ینقص قدرا غیر منتظم

منعم مکن که من بخدا دارم اعتصام | نشر مدیح مصطفوی کردم التزام
دایم بنظم نعت رسولم شد اعتزام | در را زیادتی حسن از نظام

گرچه نی قدر وی شد بی انتظام کم

فما الحابه شرح اللسان ولا | علی کرامی وصف سر الجنان [علی]
لم ندع فیه سوی اللهم صل علی | فما تطاول آمال المدیح الی

ما فیه من کرم الاخلاق والشیم

هر گز نشد محیط بوصف تو بس زبان عام | نی خاص را بود بمدیح تو بس بیان تمام
در دست من بهمین صلوات و تسلیم والسلام | هر گز ز بر فراز نشد مدح بر کرام

کوتاه ماند دست سخنها ازان شیم

علیه نزلوا ما فیه محمدته | فاطربت قلبه فی الحب شیمته
احضر فواد کها فی الکتب محبته | آیات حق من الرحمن محدثة

قدیمة صفة الموصوف بالقدم

بروی جو این مکالمه از حق ظهور یافت — دل‌ها رسید از آن طرب و جان حضور یافت

در باب این مباحثه کز قلب نور یافت — کایات بینات ز رحمن نشور یافت

در لفظ آن حدوث و معانی همه قدم

جاءت تذکرنا آیات تطهرنا — قامت تحذرنا فدامت تبشرنا

لم تختصص بمکان وهی تحضرنا — لم تقترن بزمان وهی تخبرنا

من القرون وعاد وعن ارم

ما را ز نور موعظه تطهیر میکند — هم مژده میرساند و تحذیر میکند

بیجا بجایها همه تاثیر میکند — فرد از زبانش بو این همه تقریر میکند

از فرقه‌های رفته و از عاد و از ارم

انظر الی سور للدین محرزة — للحق مظهرة للشرع مبرزة

قامت علینا فلکوا اصل مرکزة — دامت لدینا ففاقت کل معجزة

من النبیین اذ جاءت ولم تدم

بنگر بسورهای نگهبان دین ما — ز اظهار حق و شرع فزوده یقین ما

ما را نموده راه بگنج مهین ما — برتر ز معجزات همه شد قرین ما

و اعجاز انبیا همه مرفوع و مختتم

فاعجزت فصحاء الدهر فی عجم — واعجزت بلغاء العصر فی سفه

منزلات فما یخرجن من شفه — محکمات فما یبقین من شبه

لذی شقاق وما یبغین من حکم

اعجاز جمله فصحا کرده در عمه — احراز جمله بلغا کرده در سفه

منزل ز اسمان و منزه ز هر شفه — ایات محکمات ز دو اینه و شبه

نی التجا بحاکم و نه حاجت حکم

ومن یعارضها فی ذاک من خرب — ولیس فی عجم هذا وفی عرب

من یدعی فهو فی ذل ومختزب — ما حوربت قط الا عاد من حرب

اعدی الاعادی الیها ملقی السلم

کی بود معارضش بجز از کودن بی ادب
هرگز مجال این نی عجم داشت نی عرب

دعوی که کرد ملحد زندیق پر شغب
هرکس که شد معارض این حرب پر نقب

پابوس بازگشت ازان ملتقی السلم

فلا اصابة في قوم مناقضها
ولا اجابة من يقوى معارضها

سدت فصاحتها عدوى معاركها
ردت بلاغتها دعوى معارضها

رد الغيور يد الجاني عن الحرم

هرگز صواب نیست طریق مناقضش
الا جواب نیست فریق معارضش

فصل فصاحتش زده ره بر مراکضش
فضل بلاغتش شده رد معارضش

همچون رد غیور کف جانی از حرم

آيات حق تصفي البحر من زبد
رايات صدق زكي الروح من حسد

لها مباني كنز البر في عدد
لها معان كموج البحر في مدد

وفوق جوهره في الحسن والقيم

دریای دل نور کند صاف از زبد
ارواح را برآورد از ظلمت جسد

الفاظ را رموز چو ذرات فوق حد
معنیش چون تموج دریا فزون ز عد

برتر ولی ز گوهر دریاست در قیم

علت عن الفهم لم تقدم مراقيها
سمت عن الفكر فيمن جا مناقبها

فلا تحد ولا تحصى غرائبها
فلا تعد ولا تقصى عجائبها

ولا تسام على الاكثار بالسام

علا بود در وصف بیان مراتبش
برتر بود ز شرح کمال مناقبش

در حد و در شمار نگنجد غرائبش
در حد و در حساب نیاید عجائبش

هرگز ولی نیامده ز اکثار آن سام

سمعت صوت مغنيها فجئت له
جا تهني من طولي الحظت له

ما سر سرور روح الروح ملك له
قرت بها عين قاريها فقلت له

لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم

٥٧٢	٥٩٤	٥٧٥
٥٧٩	٥٧٧	٥٩١
٥٩٢	٥٧٤	٥٧٩

٥٩٥

٥٧٢	٥٩٤	٥٧٥
٥٧٤	٥٧٧	٥٩١
٥٩٢	٥٧٤	٥٧٩

خوش خلد قاری قرآن حسن بهره
شد ز هر کس ... بهره

برفت از صح خوش شده میان بهره
هر نور چشم قاری گشتم روان بهره

این حسن حق تو هم کار معتصم

يا ايها القارئ المحفوظ عن هكذا
لازم تلوتها ان ترج روح رضى

يا ايها الحافظ المحفوظ بين تقى
ان تتلها خيفة من حر نار لظى

اطفات حر لظى من بردها الشبم

ای قاری مجود و ای بهره مند دین
بهر رضای حق بتلاوت بکوش این

ای حافظ مروج اطوار متقین
خوانی ز خوف آتش دوزخ اگر تو این

بنشاندی آن حرارت آتش ازین تبسم

لمن يطيب من القرآن فوه به
يد و يشرب سقاهم شرف فوه به

ففي الجنان لعرف عرف فوه به
كانه الحوض تبيض الوجوه به

من العصاة وقد جاؤا كالحمم

٥١٥	٥٩١	٥١٩
٥٩٣	٥١١	٥١٤
٥١٧	٥١٦	٥٩٢

ارا کرسر ٥٦٥

٥٦٥

٥١٧	٥٩٣	٥١٥
٥١٦	٥١١	٥٩١
٥٩٢	٥١٤	٥١٩

		٥١٥
	٥١٤	

آنرا که خوش بود ز تلاوت دهان او
گردد فیوض دور سقاهم عیان او

دانند در بهشت عیان بوستان او
قرآن چو کوثر است خلایق میان او

روی عصات کرده سفید ارچه بد هم

وكالوسيلة يوم الفصل مولة
وكالشفيع لنيل الوصل اجلة

وكالجنان وظل العرش منزلة
وكالصراط وكالميزان معدلة

فالقسط في غيرها للناس لم يقم

آیات چون وسیله وصل است متصل
همچون بهشت و سایه عرش است روح دل

همچون شفیع روز قیامت بود دلیل
همچون صراط همچو ترازوی معتدل

جز در کلام راستی نیست مستقیم

طوبى لتال يغنيها ويكثرها
انوارها اشتعلت والعين تبصرها

ويل لتاليها ويدبرها
لا تعجبن لحسود راح ينكرها

تسهلا وهو عين الحاذق الفهم

اللهم نبت صل الصالحين فاصلحنا
ونبت عصمة المتقين فاعصمنا ونجت الحين
فوفقنا ونبت للمت المخلصين فالهمنا ونبت
فانهما كما بسم الرحمن الرحيم

طوبی است جای انکه خوش الحان ومکبر است	ای وای غافلی که گرانجان ومدبر است
انوار اوست ظاهر وهر دیده ناظر است	نبود عجب حسود اگر زانکه منکر است

گشتست کر و گنگ و قرو بکم

ان الحسود بما کان فی حسد	فلا یشم لروح الروح من جسد
ولا یری العین غیر العیب من احد	قد تنکر العین ضوء الشمس من رمد

وینکر الضم طعم الماء من سقم

جان حسود انکه همی میر دار حسد	بویی ز روح روح نیابد وی از جسد
چشمش بغیر عیب نبیند ز هیچ احد	انکار نور شمس کند دید از رمد

انکار اب عذب ذاق از روی سقم

یا خیر من یمم العافون ساحته	یرجوا الخلیقة یوم الفصل راحته
یا خیر من قبل الصائمون راحته	یا خیر من یرحم الوری الوصل باحته

سعیا وفوق متون الاینق الرسم

حاجی خضر الله ... یا متعال

ای انکه خواستند خلایق سماحتش	دارند امید روز قیامت شفاعتش
ای بهترین خلق که بوسند راحتش	یار و کنند جمله بدرگاه و ساحتش

گاهی سوار و گاه پیاده رسر قدم

یا من هو العدة المثلی لمعتذر	یا من هو العروة الوثقی لمزدجر
ومن هو الغایة القصوی لمنتظر	ومن هو الایة الکبری لمعتبر

ومن هو النعمة العظمی لمغتنم

ای مرجع امید دل ریش عذرخواه	ای دستگیر بنده درویش پرگناه
ای غایت رجای مریدان رهرو عذرخواه	ای ایت صفای ضعیفان بی پناه

ای نعمت عظیمه جاوید مغتنم

وکیف ارقی یاسیدی بذا القلم	یشرح ای لسان امر بائی فم
قد سرت سیرا علی سیر بالاقدام	سریت من حرم لیلا الی حرم

کما سری البدر فی داج من الظلم

مدح تو من چگونه نویسم باین قلم — قول کدام قایل و نطق کدام فم

اسری بعبده صفت سیر بی قدم — رفتی ازان حرم تو شبی سوی الحرم

چون ماه چارده بشب تار در ظلم

فسرت تعلو الى اعلى العلى صلة — ومن سماء الى اسماء مرحلة

ومن مقام الى اجلاه وله — فطلت ترقى الى ان نلت منزلة

من قاب قوسين لم تدرك ولم ترم

کردی تو سیر جانب اعلی العلی همه — بگذشتی از سما سوی اسما السی همه

وازجلوه مقام باجلی الجلا همه — تا شد ترقی تو با وصلی الولا همه

قوسین را بماندی و رفتی سوی حرم

قد ابتدت مقام الانتهاء بها — وقد وصلت بعض الاصطفاء بها

فتابعتك جميع الاولياء بها — وقدمتك جميع الانبياء بها

والرسل تقديم مخدوم على خدم

بودانتها

بود انتهای منتهیان ابتدای تو — وین رتبه هست از اثر اصطفای تو

هم اولیا گزیده ره اقتدای تو — هم انبیا گرفته پی اقتدای تو

رسمیست پیشوایی مخدوم بر خدم

فكنت تقصد ان ترعى الوفاق بهم — وفي طريق العروج الارتفاق بهم

وحيث تصعد تلقى الاعتناق بهم — وبت تخترق السبع الطباق بهم

في موكب كنت فيه صاحب العلم

کردی عایت طرف اتفاق شان — واندر طریق سیر عروج ارتفاق شان

کردی چو تو مصافحه و اعتناق شان — رفتی بشب روان ز سبع الطباق شان

در موکب عظیم تو بد صاحب علم

سموت كل سماء غير ملتصق — علوت كل مقام غير ملتحق

حتى اذا لم تذر ماوى لمتفق — حتى اذا لم تدع شاوا لمستبق

من الدنو ولا مرقى لمستنم

بگذشتی از همه که ترا همرهی نماند
کس را بدان مقام دگر ره کهی نماند

جز جبرئیل خود ز تو هیچ آگهی نماند
تا لو دنوت گفت ورا همرهی نماند

شد خاص بر کمال تو مرقی و مسنم

جَزَمْتَ عَزْمَ فُؤَادٍ لِلْاِطَاعَةِ اِذْ
نَصَبْتَ كُلَّ لِوَاءٍ لِلْاِشَادَةِ اِذْ

رَفَعْتَ كُلَّ بِنَاءٍ لِلضِّيَافَةِ اِذْ
خَفَضْتَ كُلَّ مَقَامٍ بِالْاِضَافَةِ اِذْ

نُودِيتَ بِالرَّفْعِ مِثْلَ الْمُفْرَدِ الْعَلَمِ

کردی تو جزم عزم ظروف سرادقات
کردی چو فتح نصب لوای مشاهدات

کردی چو ضم برفع بنای مکارمات
کردی چو خفض و کسر مضافات معربات

چون شد ندای رفع تو چون مفرد علم

رَقَّاكَ رَبُّكَ مَرْقًى غَيْرَ مُقْتَفَرٍ
اَعْطَاكَ مَثْوًى دَنِيًّا غَيْرَ مُنْتَظَرٍ

كَيْمَا تَجُوزَ بِاَصْلٍ اَيِّ مُعْتَبَرٍ
كَيْمَا تَفُوزَ بِوَصْلٍ اَيِّ مُسْتَتِرٍ

مِنَ الْعُيُونِ وَسِرٍّ اَيِّ مُكْتَتَمِ

لدی

برداشت حق ترا بمعارج مسنم
بخشید فوق فیض مقامات مستقر

تا ره بری باصل باصل نهان و سر
تا بگذری بوصل بوصل چه مستتر

از چشمها نهفته ز اسماع مکتتم

فَدُرْتَ كُلَّ مَدَارٍ غَيْرَ مُدْرَكٍ
وَزُرْتَ كُلَّ مَزَارٍ غَيْرَ مُعْتَرَكٍ

حُمْتَ كُلَّ كَمَالٍ غَيْرَ مُمْتَسَكٍ
فَخَرْتَ كُلَّ فَخَارٍ غَيْرَ مُشْتَرَكٍ

وَجُزْتَ كُلَّ مَقَامٍ غَيْرَ مُزْدَحَمِ

نبود مجال کس که ترا بود مزدحم
داری مقام گر که بهمسر اختصاص نیست
تا هستی کمال که از زوال نیست
رفتی بحرم [illegible] که کس را خیال نیست
[illegible] که کس را مجال نیست

فَتَمَّ اَنْوَارُ مَا اُوتِيتَ مِنْ كُتُبٍ
وَعَمَّ اَسْرَارُ مَا اُعْطِيتَ مِنْ نُجُبٍ

وَجَمَّ اَطْوَارُ مَا اُهْدِيتَ مِنْ نُخَبٍ
وَجَلَّ مِقْدَارُ مَا اُولِيتَ مِنْ طَرَبٍ

وَغَرَّ مِقْدَارُ مَا اُولِيتَ مِنْ نِعَمِ

شد کامل و تمام چو نور تو از ازل	نان شامل است عام فیض تو بر ملل
باشد کثیر طور بدایای بی خلل	باشد کبیر قدر مزایای بی زلل

باشد عزیز فضل و عطایای ان نعم

رُدُّوا الی روحِ کی یطمئن لنا	ثمّ یفاض الیه لم یضن لنا
فاستمسکوا بکریم ان یجن لنا	بشری لنا معشر الاسلام ان لنا

من العنایة رکنا غیر منهدم

خیزید تا همه بسر کوی او رویم	یا هم از و فتوح چو بر بوی او رویم
در وی زنیم دست و پی خوی او رویم	اسلامیان بشارت اگر سوی او رویم

داریم ما بنای مهیا است بی بدم

فیا بشارة فی بشری شفاعته	ویا بشارة فی بشری طاعته
ویا کرامة فینا من رفاعته	لما دعی الله داعینا لطاعته

باکرم الرسل کنا اکرم الامم

داریم ما

نمر تو بهم

داریم ما بشارت بشری مصطفی	در طاعتش اشارت صد نور و صد صفا
یا هم از کرامتش اکرام از خدا	اکرم چو ذات سید ما راز انبیا

او اکرم الرسل شد و ما اکرم الامم

صاعت هموم الهوی ابناء ملته	طاعت هجوم الهدی آراء امته
لا عضد و الوری هواء خدمته	دعت قلوب العلی انباء بعثته

کنبأة اجفلت غفلا من الغنم

بگذشته از هوا همه ابنای ملتش	فرمان برند گشته آرای امتش
احباب شیفته همه از بهر خدمتش	اعدا رمیده دل همه از صیت بعثتش

چون صوت ناگهان که ماند رمه غنم

ففی القبائل هم فی کل معترک	وفی المعاهد هم فی کل مشترک
حتی ترهم فی کل معترک	ما زال تلقیهم فی کل معترک

حتی حکوا بالقنا لحما علی وضم

اعدا همه بمهلکها در گریخته
یعنی چو جوی شان همه از هم بریخته

خاشاک و خاک و خس همه جمله بیخته
اعضا از هم بتیغ و بنیزه گسیخته

چون گوشتی که ان زده قصاب بر وضم

شدّوا الجموح وكانوا يسقطون به
ردّوا القرار وخافوا يسقطون به

عدوا القريح وعادوا يحبطون به
ودّوا الفرار فكادوا يغبطون به

أشلاء شالت مع العقبان والرخم

بر بسته دست و پای بهر سوی میخزند
دل از فرار کنده بخوفند و زغمند

مجروح پشت و سینه بهر کوی می فتند
بهر فرار بین بچهار شک میبرند

اعدا که بوده گاه عقاب و گهی رخم

هابوا الغداة وهم يخشون شدتها
يفنى الشهور ولا يحصون عدتها

خفوا الغدات وهم يلقون عدتها
يمضي الليالي ولا يدرون عدتها

ما لم تكن من ليالي الأشهر الحرم

هر شب بصد هراس ز فردا و تشش
بگذشته ماهها که ندانند مدتش

خایف ز غازیان و گریزان ز عدتش
شبها و روزها همه ایام زعدتش

الا مه حرام که ماهیست محترم

مدعمهم نور الهدى ابدى انجاحهم
كأنما الشرع سيف فل راحتهم

مدتهم ظل النبي اذ سياحتهم
كأنما الدين ضيف حل ساحتهم

بكل قوم الى لحم العدى قرم

تو رهدی رسیده و ضلالت افول کرد
محو فریق غی سر تیغ رسول کرد

فضل خدا فضیحت قوم فضول کرد
گویا که دین چو ضیف بجبر جا حلول کرد

مهمانش سیر ز لحم عدو رخم

يجرّ حرّ وطيس عند صابحة
يضر كل خسيس تحت نائحة

يدّر كل نفيس در رابحة
يجر بحر خميس فوق سابحة

ترمي بموج من الأبطال ملتطم

روبر فسرده روبجروری طبیس کرد | صد خیر و عون او بنموس نفیس کرد

صد طعن و صد ضرر بعدو خسیس کرد | بر فوق ساحه جر بحبر خمیس کرد

وان بحر را ز موج شن ابطال منتظم

مِن كُلِّ مُقتَرِبٍ لِلدِّينِ مُحتَرِبٍ | مِن كُلِّ مُنتَهِبٍ لِلحَربِ مُضطَرِبِ

مِن كُلِّ مُنتَخِبٍ لِلحَقِّ مُرتَقِبٍ | مِن كُلِّ مُنتَدِبٍ لِلّهِ مُحتَسِبِ

يَسطو بِمُستَأصِلٍ لِلكُفرِ مُصطَلِمِ

مردان جان سپار وفادار پهلوان | یعنی مبارزان غزا کار پر توان

دشمن کشان و دوست نواز ان جان فشان | ایمان امان و کفر کداز ان دین پیان

مستاصل است کفر از ایشان و مصطلم

حَتّى بَدَت دَولَةُ الأَيّامِ وَهيَ بِهِم | حَتّى عَلَت صَولَةُ الأَعلامِ وَهيَ بِهِم

حَتّى سَمَت حِكمَةُ الأَحكامِ وَهيَ بِهِم | حَتّى غَدَت مِلَّةُ الإِسلامِ وَهيَ بِهِم

مِن بَعدِ غُربَتِها مَوصولَةَ الرَّحِمِ

تا شد پدید دولت ایام زان همه | تا شد بلند رفعت اعلام زان همه

تا شد ظهور حکمت احکام زان همه | تا شد بروز ملت اسلام زان همه

بعد از فتور فاصله موصول ملتزم

مَحسوبَةً دائِماً مِن أَحسَبِ الحَسَبِ | مَكسُوَّةً سَرمَداً في أَنسَبِ النَّسَبِ

مَوصولَةً أَزَلاً في أَشرَفِ العَرَبِ | مَكفولَةً أَبَداً مِن بِخَيرِ أَبِ

وَخَيرِ بَعلٍ فَلَم تَيتَم وَلَم تَئِمِ

محبوب دایمی شده یا احسب الحسب | منسوب سرمدی شده با انسب النسب

موصول از ازل شده با اشرف العرب | مکفول تا ابد شده از خیر نجل و اب

بیوه نماند هرگز و شد ایمن از یتیم

هُمُ الرِّجالُ فَلَو أَن كُنتَ خادِمَهُم | رَأَيتَ أَيدِيَهُم جيداً وَقائِمَهُم

هُمُ القُصورُ وَلَيسَ الدَّهرُ هادِمَهُم | هُمُ الجِبالُ فَسَل عَنهُم مُصادِمَهُم

ماذا رَأى مِنهُمُ في كُلِّ مُصطَدَمِ

مردان مرد اگر تو بخدمت رسیده
چون کوتلها که پنبه در آن خریده

هم سیر و هم سکونت ایشان گزیده
چون کوه کز مصادمشان این شنیده

الحق رسیده است بایشان مصطدم

سَلِ المطارح والکرمی لهم عددا
وسل تبوکا وابوا ثم سل قدرا

فسل تبوکا طاو سل سهلا و سل صعدا
وسل حنینا وسل بدرا وسل احدا

فصول حتفٍ لهم ادهی من الوخم

پرس از مطارح و مرامی هرچه بد
پرس از تبوک و خیبر و احزاب تا چه شد

پرس از همه مصارع و سعد و هم از سهل
پرس از حنین و بدر و روا بو او از احد

چون فصل فصل هلکت مهلک تر از وخم

المظهری البیض سودا حینما اجهدت
المظهری السود بیضا ما اعدت ورکت

المطهر حمر صفرا حین ما استشهدت
المصدری البیض حمرا بعد ما وردت

من العدی کل مسودٍّ من اللمم

زنفس

ز نفش ان که روح نفود ظهور یافت
موی سیاه شان که بشیب نور یافت

شد سرخ روی ورد و شهید ظهور یافت
تیغ سفید شان چو و دور صید دریافت

شد سرخ در میان سیاهی هر لمم

والکاتبین بسمر الخط ما ترکت
والکاتبین بسمر الخط ما ترکت

والکاتبین بسمر الخط ما ترکت
والکاتبین بسمر الخط ما ترکت

اقلامهم حرف جسم غیر منعجم

آن جامعان جمع دواب جنود را
ان کاتبان مخالف حق ورد نبود را

ان کافلان تبرک خیانت نعود را
ان کاتبان بخامه نیزه عنود را

بر حرف جسم نقط زده از سر قلم

ناکی الجماح لهم فرق یمیزهم
واکی الجناح لهم مولی یعززهم

حاکی الجراح لهم بشری تمیزهم
شاکی السلاح لهم سیما تمیزهم

والورد یمتاز بالسیما من السلم

دشمن کشان بنصرت قربی مجهز زنند — احوال حرکت بیتسری مبرزند

اصلاح جیش کرده بمولی معز زنند — بسته سلاح بسیما همیز زند

همتا ز روی کل چو بسمات ارسلم

کفاک للفوز فی الهیجاء کثرتهم — فمنهم الفرد والاعداء عسکرهم

یکفی لدیک رماح الحرب یبترهم — یهدی الیک ریاح النصر کسترهم

فتحسب الزهر فی الاکمام کل کمی

باشد برای فور بسنح رماحشان — زیشان یکی وده ز عدو الاح ساشان

صوت شیر کنده ز اعدا جناحشان — بشنو که بوی نصر دمد از سلاحشان

کو غنچه اند در اکمام مفتحم

لهم شجاعة ایمان لیوم وغی — لهم مناعة ایقان لجرح عدی

کانهم فی ظهور الذیل تثبت هدی — کانهم فی ظهور الخیل نبت ربی

من شدة الحزم لا من شدة الحزم

مرادی علیه

مرد شجاع علت بروز و غا همه — فرد مسابقت به بحرب عدا همه

در پاکدامنی شده ثبت ندای همه — چابکسوار و سخت چو نبت ربی همه

از اسب و زین نه لیک عزم دل و همم

حارت عیون الوری من نوقهم ارقا — صارت صخور القلاع فی جوفهم

دارت شؤون الوغی فی طرفهم فرقا — طارت قلوب العدی من خوفهم فرقا

فما تفرق بین البهم والبهم

حیران همه عیون که چه عالی و الهند — پر غصه و حسد شده قومی که ابلهند

دایر شئون حرب همه رسو و سر زند — پران دل عدو همه در ترس و وا و سند

نشناخته ز و هم بهم را هم از بهم

واها لمن فی جناب الحق فطرته — طوبی لمن فی ریاض الدین نصرته

ومن یکن بقبول الله قدرته — ومن یکن برسول الله نصرته

ان تلقه الاسد فی آجامها تجم

ثمّ رقاً

ما تا صبر الحوض ... حجّج والله آمین

خوش حال انکه لطف خدا دوستش دهد
انرا که از قبول دعا قدرتش دهد

خوش وقت انکه فیض بدی نصرتش دهد
وانرا که از رسول خدا نصرتش دهد

ازوی که بر زدار همه شیری بود دجم

عَمَّ الوَرَى لُطفُهُ فِي كُلِّ مُفتَقِرٍ
فَلا يَخِيبُ مِنهُ عَينُ مُنتَظِرٍ

عَمَّ الفَلا قَهرُهُ فِي كُلِّ مُفتَخِرٍ
وَلَن تَرَى مِن وَلِيٍّ غَيرَ مُنتَصِرٍ

بِهِ وَلا مِن عَدُوٍّ غَيرَ مُنقَصِمِ

عام است لطف او همه را وقت افتقار
نومید تا ز نظرش چشم انتظار

خاص است قهر و غم بعدو بعد افتخار
هرگز نبود هیچ ولی را جز انتصار

هرگز نبود هیچ عدو غیر منتقم

أَضَلَّ زُمرَتَهُ فِي ظِلِّ عِزَّتِهِ
أَجَلَّ مِلَّتَهُ مِن فَيضِ جِلَّتِهِ

أَعَزَّ فِرقَتَهُ مِن ذُلِّ فِرقَتِهِ
أَحَلَّ أُمَّتَهُ فِي حِرزِ مِلَّتِهِ

كَاللَّيثِ حَلَّ مَعَ الأَشبَالِ فِي الأَجَمِ

امر

امت پناه یافته در ظل دولتش
چون شد جلیل ملتش از فیض جلتش

گشته عزیز فرقتش از ذل فرقتش
کرد او مقام امت خود حرز ملتش

چون شیر جا گرفته با ولاد در اجم

كَم مِن جَبابِرَةٍ صارَت بِمُستَذِلٍ
كَم عَدَّلَت سَجِيّاتُ اللهِ مِن عَتِلٍ

كَم مِن صَنادِيدَ قَد عادَت بِمُختَذِلٍ
كَم جَدَّلَت كَلِماتُ اللهِ مِن جَدِلٍ

فِيهِ وَكَم خَصَمَ البُرهانُ مِن خَصِمِ

ای بس جباری که فرو شد با تنزل
بس کس که نور حق برهانید از اختلال

ای بس اکابری که در آمد با امتثال
بگرفت صولت کلماتش ز جدال

برهان حق و هست مجاری مختصم

فَإِن تَرُم لَكَ فِي الأَكوانِ مَكرُمَةً
وَإِن تُرِد لِطَرِيقِ الحَقِّ مُبرِزَةً

فَقَد كَفاكَ مِنَ القُرآنِ مُعجِزَةً
كَفاكَ بِالعِلمِ فِي الأُمِّيِّ مُعجِزَةً

فِي الجاهِلِيَّةِ وَالتَّأدِيبِ فِي اليُتُمِ

ای آنکه داشتی طلب گنج در خیال / کافی بود کلام حقت حرز جاه و مال

خواهی اگر دلیل بدرگاه لایزال / بس امی بمعرفت علم و ذوق حال

در قوت نبوت و تادیب در یتیم

أُرِیدُ عَرْضَ قَوَافٍ لَوْ أُطِیلُ بِهِ / وَ لَکِنْ أُطِیقُ بِهَا أَنَا أَسْتَمِیلُ بِهِ

مَدَحْتُهُ بِصَحِیحٍ أَسْتَطِیلُ بِهِ / خَدَمْتُهُ بِمَدِیحٍ أَسْتَقِیلُ بِهِ

ذُنُوبَ عُمْرٍ مَضَى فِی الشِّعْرِ وَالْخِدَمِ

گفتم بغرض سازم قصیده / قدرت نیافتم که نویسم جریده

گفتم بنعت من دو سه بیت جدیده / بودم پی کفارت عمر رسیده

اندر طمع ز خلق ز اشعار و در خدم

ضَیَّعْتُ عُمْرِی مُصِرًّا وَ فَازَ وَاتِبُهُ / فِی الْمَدْحِ وَالذَّمِّ أَوْ فِیمَا یُجَاوِبُهُ

إِذْ کَلَّفَانِی مَا یَنْهَى مَکَانُهُمَا / إِذْ قَلَّدَانِی مَا تُخْشَى عَوَاقِبُهُ

کَأَنَّنِی بِهِمَا هَدْیٌ مِنَ النَّعَمِ

تصحیح کرده ام

تضییع کرده ام همه اوقات عمر خویش / در مدح و ذم خلق چه بیگانه و چه خویش

تکلیف این دو کار دلم کرده زار و ریش / در گردنم فگنده نتیجه ز پس و پیش

همچون نشان که اشتر قربان بود نعم

صَرَفْتُ نَضْرَةَ أَوْقَاتِی بِشُغْلِهِمَا / فَشَیْئَ لَا نَسُوا أَنِّی نَشَأْتِی وَفَا

بَقِیتُ عُمْرٍ تَهَنَّی فِی غَفْلَةٍ وَ عَمَى / أَطَعْتُ غَیَّ الصِّبَا فِی الْحَالَتَیْنِ وَمَا

حَصَلْتُ إِلَّا عَلَى الْآثَامِ وَالنَّدَمِ

گردیدم جوانی و عمر در این دیار / گشتم براه لهو و لعب پیر و خوار و زار

در غفلت عمی بسر شد چو روزگار / ماندم بگیر جهی صبا پست و شرمسار

نشان

حاصل نشد ز عمر جز آثام و جز ندم

فَغَرَّتِ النَّفْسَ بِالدُّنْیَا نَضَارَتُهَا / وَأَبْصَرَ الْقَلْبُ نُقْصَانِی بَصَارَتُهَا

فَیَا تِجَارَةَ قَلْبِی فِی خَسَارَتِهَا / فَیَا خَسَارَةَ نَفْسِی فِی تِجَارَتِهَا

لَمْ تَشْتَرِ الدِّینَ بِالدُّنْیَا وَلَمْ تَسُمِ

بگزید نفس شوم ز دنیا نضارتش / تا دیده چشم جمله نقص بصارتش

یا رب نهی تجارت قلب از خسارتش / یا رب بجز خسارت نفس از تجارتش

دین را نمی خرد نه بدینار و نه درم

طوبى لراكب يزيد وزن راجله
فمن يبع عاجلا يربح باجله
نجابنا اجله من طعن ناجله
ومن يبع اجلا منه بعاجله
يبن له الغبن في بيع وفي سلم

خوش آنکه صاحب دين شد ز زر آجلش
هر کس بماند عاجلش اسود از آجلش
رست او ز طعنها همه با دين كاملش
هر کس فروخت آجل خود را بعاجلش
غبن زيان بود همه در بيع و در سلم

فالحمد لله ما علمي بمنقرض
ان فات شيء فما ذيلي بمنتفض
والشكر لله ما عيني بمغتمض
ان فات غنيا فما عهدي بمنتقض
من النبي ولا حبلي بمنصرم

حمد و سپاس حق که نشد علم منقرض
چیزی اگر برفت نشد ذیل منتفض
شکر و ثنای حق که نیم چشم منغمض
کردم اگر گناه نشد عهد منتقض
دست دلم بحبل حبیب است معتصم

الله يرحم آبائي بتربيتي
في شان تسميتي باسمي وتكنيتي
فلي رخاء رجاء فيه تسليتي
فانني ذو تمتر منه بتسميتي
محمد او هو اوفى الخلق بالذمم

صد رحمت خدای بر آبا مجدد است
از وجه تسمیه که شریف و ممجد است
اینم همه امید و امید مؤبد است
عهدم همین و ذمه که نامم محمد است
واو هست باوفاتر هر عهد و هر ذمم

محمد حامد محمود معتضدي
واحمد وحميد سيدي سندي
فمنه من ازل ارجو الى ابدي
ان لم يكن في معادي اخذ بيدي
فضلا والا فقل يا زلة القدم

هم احمد است و حامد و محمود و معتضد
هم او حمید و سید و بو القاسم و سند
ما را باوست از ازل امید تا ابد
روز قیامت ار نه از فضل اخذ ید
رستیم جمله ورنه زهی زلة القدم

هو الشفيع لمن يأتي مآثمه
هو الكريم لمن يرجو مراحمه
هو المغيث لمن يخشى مغارمه
حاشاه أن يحرم الراجي مكارمه
أو يرجع الجار منه غير محترم

هست او شفيع هر که فتد در معاصیش
هست او کریم و هست امید مراحمش
فریاد رس دل شکسته را از مغارمش
محروم نیست راجی و از مکارمش
هر جاره جو که هست ازو نیست محترم

إني امتثلت بإقبالي نصائحه
فمذ أنظرت أنظاري لوائحه
أصلحت من قلبي القاسي فضائحه
ومنذ ألزمت أفكاري مدائحه
وجدته لخلاصي خير ملتزم

کردم چو امتثال امور نصائحش
تا نور چشم داشته ام از لوائحش
شد پاک لوح سینه ز لوث فضائحش
وین فکر خود گماشته ام بر مدائحش
بهر خلاص یافته ام خیر ملتزم

لحم

[illegible]

تخضر بأبسته البستان إن شربت
ومن تكاب نفسان بما طربت
ونعم الله أزدوا إذا خربت
ولن يفوت الغنى منه يدا تربت
إن الحيا ينبت الأزهار في الأكم

بستان چو سبز شود باز در بهار
یابد دل حزین طربی هم بروزگار
گردد چراها بید عامری بهار
یابد ز برکت او دست افتقار غنا
گردد شکوفه تازه چو از ابر دید نم

أتيت عن قوافٍ بما رثت
أرجو شفاعته نفسي لكلما
شعار شعر لنا في نعته سلفت
ولم أرد زهرة الدنيا التي اقتطفت
يدا زهير بما أثنى على هرم

بیتی دو سه ز مدح رحیم رشید بود
مقصود ازین شفاعت نفس رهین بهم
بسیارم ارچه نعت بشعر و قصیده هم
بی میل نیل سبزه دنیا که چید هم
دست زهیر و مدح و ثنا گفته بر هرم

محل دعا است

يا مجيب الدعوات استجب دعوتي في الدارين يا اكمل الخلق يا افضل الخلق يا احسن الخلق
يا ارحم الخلق يا اشرف الخلق

قد عاد لي مركب التسيير محزون به — ففي الفيافي من الملجاء الملوذ به
يا سيد الرسل اركني من عواقبه — يا اكرم الخلق ما لي من الوذ به

سواك عند حلول الحادث العمم

پس مانده است مرکب سیرم میان راه — کو کس که در میان بیابان بود پناه
ای سرور رسل بکرم کن بمن نگاه — ای اکرم خلایق و پیغمبر اله

کو دستگیر غیر تو در ورطهٔ عمم

انی ببذلك العليا الهك بي — وجاء عذ وبك القصوی وجاه بي
ارجو الحراك في المولی استغاثه بي — ولن يضيق رسول الله جاهك بي

اذا الكريم تجلی باسم منتقم

آورده بر در تو مرا هم خدای تو — کردم توجهی که رسیدم بجای تو
دارم امید لطف شفاعت زرای تو — هرگز نگشته تنگ نه است دعای تو

گرچه کند کریم تجلی و قهر هم

وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين

الشمس

الشمس ليست تضر النور ذرتها — فمنك ينظر عين القلب قرتها
ومنك تامل وجه النفس غرتها — فان من جودك الدنيا وضرتها

ومن علومك علم اللوح والقلم

خورشید نور باز نگیرد ز ذره‌اش — ای نور چشم من ز تو هم چشم و قره‌اش
از تست امید وجه مرا نور غره‌اش — از فیض جود تست چه دنیا و ضره‌اش

عکس علوم تو همه بر لوح و بر قلم

من ليلة الهجر اصباح الهدى ابتسمت — في روضة الوصل ريحان الندى نشأت
من جلوة اللطف اركان الجدى ارتسمت — يا نفس لا تقنطي من زلة عظمت

ان الكبائر في الغفران كاللمم

شبهای هجر یافت دم صبح خود نسیم — در باغ وصل سته ریاحین شمیم
در جلوه‌های لطف عنایات حق جسیم — نومید چون شوی تو ز زلت عظیم

در بحر عفو هست کبائر کم از لمم

ابتسمت

چون باین بیت رسید خاطر بلطف باری عز اسمه و امیدوار آمد پس جمع کناد و ارد و بسلامتی ایران خواهد ۱۲۷۹

النفس عاصیة فالله یعصمها — فی الجهل غالیة فی العلم یفصمها
من فضل ربی ارجو ان یرحمها — لعل رحمة ربی حین یقسمها
تأتی علی حسب العصیان فی القسم

این نفس عاصیم ز خدا باد عصمتش — هر جهل در علم بود کسر سورتش
دارم ز فضل و جود حق امید رحمتش — شاید بود که رحمت حق روز قسمتش
آید بقدر کثرت آثام در قسم

الیک تبت الهی غیر منتکس — الیک عذت بقلب منک ملتمس
فذاک مقتسم ارجو لمنتکس — یا رب فاجعل رجائی غیر منعکس
لدیک واجعل حسابی غیر منخرم

یا رب پذیر توبه پاک نصوح من — فرما قبول ای تو ز قلب و ز روح من
دارد بتو امید چو نفس جموح من — یا رب مکن تو عکس رجای فتوح من
از جود خود وجود امیدم مکن عدم

الط

انظر الی بعونا العون اشمله — وافضل علی بفیض الفضل اکمله
ارحم علی من له الحرمان جاوله — والطف بعبدک فی الدارین ان له
صبراً متی تلقه الاهوال ینهزم

یا رب بعین و عون عنایت بمن ببین — وز فیض فضل خویش بفرما مرا یقین
رحم نمای بر دل محروم حزین — لطفی بکن ببنده مسکین مستکین
بی صبر و بی شکیب در اوقات هول و غم

حقق رجائی لا تمنع للائمة — واسمع دعائی لا ترددنا بذائمة
ارسل لصحب صلوة منک دائمة — وائذن لسحب صلوة منک دائمة
علی النبی بمنهل و منسجم

تحقیق کن امید و مکن در بجرم سد — بپذیر این دعا و مفرما بعیب رد
بفرست جمع صلوات فزون ز عد — فرما که فیض ابر درودت برون ز حد
باران شود بروضه هادی مختتم

وَالْآلِ وَالصَّحْبِ ثُمَّ التَّابِعِينَ إِلَى ... كُلِّ الْأَئِمَّةِ مِنْ ذِي عِصْمَةٍ وَإِلَى

مَا رَوَّحَتْ نَفَحَاتُ الدَّهْرِ رُوحَ وَرَى ... مَا نَحَّتْ عَذَبَاتُ الْبَانِ رِيحُ صَبَا

وَأَطْرَبَ الْعِيسَ حَادِي الْعِيسِ بِالنَّغَمِ

بر آل و صحب و جمله اتباع با صفا ... بر جمله ائمه و اصحاب اهتدا

تا نفحهای دهر دهد روح و جان ... تا هست جنبش سر هر شاخ از صبا

تا در طرب شود نعم از حادی نغم

فَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ عَلَى ... تَخْمِيسِ بُرْدَتِهِ إِذْ بِالْمَوْلَوِيِّ عَلَا

نَظَّمْتُ مِنْ سَبْحِي فِي الدُّرِّ مَا جَمُلَا ... أَلْحَقْتُ مِنْ خَزَفِ الْفِكْرِ الْكَثِيفِ إِلَى

مَا فِيهِ مِنْ جَوْهَرٍ ذِي اللُّطْفِ وَالْقِيَمِ

شکر خدای عالم و پروردگار ما ... تصویر یافت شعر مخمس شعار ما

در رشته در انتسبه شد انجار ما ... شد مهرها میار جواهر نثار ما

بپذیر این ز مولوی یا مولوی النعم

یارن

يَا رَبِّ فَاقْبَلْهُ مَوْصُولًا بِجُدِّ مَتِينٍ ... يَا رَبِّ فَاجْعَلْهُ مَقْبُولًا لِحَضْرَتِهِ

أَشْرَفُ شِفَاهِي عَلَى تَقْبِيلِ سُدَّتِهِ ... شَرِّفْ جَبِينِي لِكَيْ تَحْقِيقِ حُرْمَتِهِ

مِنْ نِعَمِكَ تَوْفِيقُ طَوْفِي حَوْلَ ذَا الْحَرَمِ

یا رب کنی قبول و رسانی بجد متینش ... گردانی ای کریم تو مقبول حضرتش

بخشی دهی مرا زمین بوس سده‌اش ... بخشی تو عون سجدهٔ تعظیم حرمتش

بعد از ادای طوف حوالی این حرم

بِكَ افْتَحْتُ إِلٰهِي فِيكَ خَاتِمَتِي ... وَارْفَعْ بِنُورِكَ ظُلْمِي وَامْحُ مَظْلَمَتِي

وَانْظُرْ بِلُطْفِكَ فِي ذُلِّي وَمَسْكَنَتِي ... وَاغْفِرْ كَبَائِرَ عِصْيَانِي وَسَيِّئَتِي

وَارْحَمْ بِفَضْلِكَ يَا ذَا الْجُودِ وَالْكَرَمِ

فتحم همه بتست خدایا و ختم هم ... ای ماه‌ها بنور تو کم سازکم ز کم

بنگر ز روی لطف بفقر و بذلتم ... عفو کن این کبایر عصیان و ذلتم

بر من ببخش جمله تو از فضل و از کرم

اللهم انی اعوذ بک من [illegible] ... و تغیر النعمة و تحول العافیة و [illegible] ... [illegible] ... والعفو والعافیة فی الدنیا والآخرة ... [illegible]

خطبة نكاح

الحمد لله الذي جعل النكاح سنة

مشيئة للانام من الاولاد وصلة

فاطمة زوجها من علي بن ابي طالب

والحكم والصلوة والسلام على رسوله

محمد وعلى اله واصحابه

الطاهر ونشهد ان لا اله الا الله

فاتح الانبياء

اللهم ونشهد ان محمدا عبده ورسوله

المصطفى ونبيه المجتبى سيد العرب

والعجم صلى الله تعالى عليه وعلى اله

واصحابه وسلم

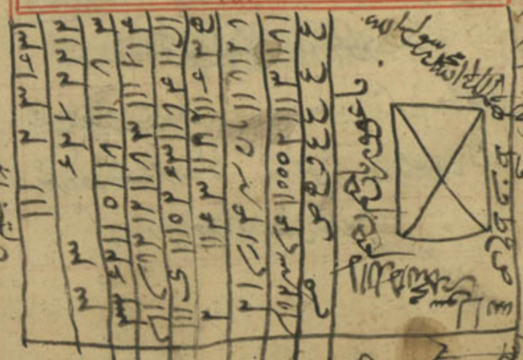
صلى الله وسلم على حبيبه محمد واله نهاية ما لاح من نواله

وقد وقع الفراغ من تسويد هذا المخمس بعون الله الملك المتعال

في عشرين شهر ذي القعدة يوم الخميس

سنة سبع وعشرين من هجرة النبوية

عليه افضل التحية



نيت نماز جمعه

نويت ان اسقط فرض

هذا الوقت باداء

ركعتي صلوة الجمعة

متوجها الى جهة الكعبة

الشريفة مقتديا بهذا

الامام خالصا لله

تعالى الله اكبر

نيت سنت جمعه

نويت ان اصلي سنة الجمعة

اربع ركعات متابعا

لرسول الله صلعم

خالصا لله